

## مشرق التوحید ادهم خلخالی

تصحیح و مقدمه از: عبدالله نورانی

ادهم خلخالی، با تخلص عزلتی واعظ قرشی، فرزند غازی بیک خلخالی، از مردان راه وصافی ضمیران دل آگاه و شاعران شیرین گفتار و ترکان پارسی گوی قرن یازدهم هجری است. در حوزه علمیه اصفهان از محضر دانشمندان آن دیار - در دوره میرداماد و شیخ بهائی - کسب علوم و معارف کرده است. بعد از تحصیل بسیار، تدریس دارالارشاد اردبیل بدو مفوض شده است. در ملحقات ولایت تبریز به عارفی صاحب دل برخورد، شوری عظیم به هم رسانیده، ترک رسوم ظاهری می کند و به عبادت حضرت باری مشغول می گردد، مدتی در دهخوارقان منزوی می شود و از این رهگذر سکنه آن سامان دست ارادت بدو داده مرید اطوار او می گردند. وی در آنجا به هدایت مردم و تألیف نظم و نثر می پرداخت و در پایان عمر در خطه دارالارشاد معتکف شد و در سال یک هزار و پنجاه و دو هجری به رحمت الهی پیوست.<sup>۱</sup>

ادهم خلخالی در موضوعات عدیده از جمله: اخلاق و تفسیر قرآن کریم

---

۱. تفصیل شرح حال ادهم خلخالی در کتاب *قصص الخاقانی نسخه خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی*، ش ۳۹۵۵، و دیگر تذکرها آمده است و آنچه نگارنده به عنوان مطالب تاریخی آورده، خلاصه‌ای از آنهاست.

و اصول عقاید امامیه، عرفان، موعظه و آداب، رساله‌هایی با انشایی نمکین و مأنوس با زبان اهل حال و عباراتی پرسوز و گداز پرداخته است. خوشبختانه پاره‌ای از این آثار از دستبرد حوادث دوران مصون مانده است، مانند صحائف الوداد، لوازم الدین، هدایت‌نامه، اربعین، مصباح المشکات، مشرق التوحید، هشت بهشت، کدو مطبخ قلندری، معیار العمر والعمل، ترجمه اعتقادات شیخ بهائی، سبحات الانوار، مجموعه اشعار، مخاطبه النفس در ترجمه محاسبه النفس کفعمی، بهارستان، تفسیر سوره فاتحه و لطائف المواقف!

### چند نمونه از گفته‌های ادهم خلخالی

«بدان که مراقبه، نگهبان عمل و پاسبان عمر خود شدن است، تا ببینی که عملت چیست و عمرت چون می‌گذرد؛ و دزد درونی نفس و قطاع‌الطریق بیرونی ابلیس را بر بضاعت تجارت تو دست و راه هست یا نه، و انفس نفیس که مهمانان عالم غیب‌اند از تو راضی برمی‌گردند یا ناراضی. و محاسبه، حساب قول و فعل نفس خود نگاه‌داشتن است تا بی حساب نکند و به خسران و زیان نیفتد و مستحق خطاب و عتاب نگردد.

ای برادر عزیز! چون حضرت حق دایم رقیب و نظردارنده بر کار و بار توست، چنانکه گفت: «وَكَانَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا»<sup>۱</sup>، باید که رعایت شیوه رقابت نموده، به نوعی بگذرانی که شرمساری بار نیاورد. و چون کرام‌الکاتبین محاسبان اعمال و اقوال تواند، حساب خود نگاه‌دار تا در روز حساب به شومی قول و فعل ناصواب، از ثواب محروم و به عذاب و عقاب مبتلا شوی. هرگاه که «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ. وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ» [زلزله: ۷-۸] هر غنی و درویشی را در پیش باشد. و «ما لهذا الكتاب لایغا در

۱. نسخه‌های خطی این رسالات در کتابخانه‌ها موجود است و اکنون توسط نگارنده در دست بررسی، بازنویسی و آماده‌سازی برای نشر است.

۲. برگرفته از (نساء: ۱).

صغیره و لاکبیره» در کار، چرا خیر و نیکی بگذاری و شرّ و بدی بجا آری، مگر خرد و اعتقاد درست نداری.

و در خبر است که حساب خود نگاه دارید پیش از آنکه از شما حساب طلبند؛ و بکشید عملهای خود را در دنیا با میزان عقل، پیش از آنکه بکشند آن [را] در عقبی با ترازوی عدل.

و مروی است که زیرک و عاقبت اندیش، آن کس است که حساب خود فوت نکند و از کارها آن کند که شایسته قبر و قیامت باشد.

و رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر کاری که پیش آید ببندیش و ببین: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيْنَةٌ» [(مدثر: ۳۸)]، یعنی هر نفسی، نفس به نفس، در گرو کرده خود است. مصرع: گازرگرو خویش به دکان دارد.

و در حدیث آمده است که در وقت مرگ سه خزانه مشهود آدمی شود: یکی خالی که عبارت از زمان ارتکاب حلال و مباح بود از عمر، دوم خزانه‌ای پر از مودیات و پلیدیها که اشاره به اوقات اشتغال به محرّمات و خطایا باشد، سوم خزانه‌ای مملوّ از محبوبات و مرغوبات که صورت واجبات و مستحبات بود. و چندان خوشحالی که از این آخرین حاصل شود صد چندان پریشانی و تلخی و اندوه از آن دوتای پیشین روی نماید. پس به نهجی باید گذرانید که سه خزانه شادی آرد، نه غم و الم.

و مروی است که عاقل کسی است که شبانه روزی را چهار قسمت کند: ساعتی به محاسبه نفس خود پردازد و ساعتی با قاضی الحاجات مناجات نماید و ساعتی تدبیر معاش خود کند و ساعتی به دنیا مشغول شود.

و هر که شش خصلت شعار خود سازد، در دنیا و آخرت کار خود سازد: اوّل مشارطه، یعنی با نفس خود شرط کند که دیگر بد نکند. دوم مراقبه که او را به حال خود نگذارد. سوم محاسبه که حساب وی نگهدارد. چهارم مجاهده که خلاف خواهش وی کند. پنجم معاتبه که با وی عتاب کند. ششم

معاقبه که وی را گوشمال دهد. شعر:

اگر مردی مزاقب باش دائم      عدوی نفس را می باش لائم  
مکن کاری که باز آرد ندامت      که حسرت نفع ندهد در قیامت!.

«اما بعد، چنین گوید بنده روسیاه و مُجرم کار تباه و عاصی گم کرده راه، با ملال بی مال و پریشان حال مقید به قیل و قال، ادهم الواعظ القرشی، چون این گدای بینوا... از حرص و محبت دنیا رسته و از ظلمت غفلت و بطالت و اتباع هول و طول امل جسته و سلاسل علایق و اغلال عوایق را در هم شکسته... و از فنا و تلخی و رنج اسباب عیش و شهوت دنیا آگاه شده بودم... در زاویه تفویض و تسلیم نشسته بودم و در موعظه و نصیحت بر روی خلق گشوده و جمعی را به ظاهر و طایفه‌ای را به باطن راه می نمودم و گروهی را می دیدم از واعظان نادان و عالمان جاهل و درویشان و صوفیان بی حاصل، که از علم و دانش و تصوّف و سلوک به نام و لباس قناعت کرده بودند و از معنی به صورت راضی شده و فریفته جیفه دنیای غدار سخار مگار گشته و بعضی از ایشان به سبب کثرت مال و منال دنیوی، حسب الحکم: «إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُفٍ» [علق: ۶-۷] طاغی و گمراه گردیده و به مقتضای: «الدُّنْيَا جِيفَةٌ وَ طَالِبُهَا كِلَابٌ»، سگ صفت از پی تحصیل آن افتاده از عوام و خواص انام طمع و توقع می نمودند و به دیدن امرا و ارباب مناصب و دنیاداران به جدّ و جهد تمام می رفتند و آن [را] شرف و فخر خود می دانستند و به صریح [گفتار] یا در لباس [کنایه] بدان می نازیدند و آن ذلّت را عزّت می نامیدند و جهت رفع مظنه و خودنمایی به عوام خلق می گفتند که دنیاداری و محبت زن و فرزند و مال و جاه و آشنایی امرا و سلاطین و خدمت و ملازمت ایشان قبیح و نامحمود نیست، بلکه به قصد فلان و فلان ثواب هم دارد. و از احادیث موضوعه و اقاویل کاذبه با وجوهات لاطائله نام معقوله بر ایشان نهاده و به اضلال بندگان خدا به گفتار و کردار اشتغال

می داشتند؛ از آنکه از فرط جهل و ضلالت، دنیا را باقی و نقد آخرت را فانی و نسیه انگاشتند، بدین بیچاره واجب و لازم شد که رساله‌ای تألیف نماید و در صدد ردّ اقوال و اعمال آن کشیشان بهشت فروش و طالبان دجال بد حال و نایبان ابلیس پرتلبیس درآید تا مگر به توفیق کردگار و تأیید پروردگار از خواندن آن خوفی در دل مردم بهم رسد و حقیقت کار و بیان واقع بدیشان ظاهر گردد؛ و بنابر این، این رساله را عام فهم نوشت...<sup>۱</sup>

«روزی دانایی کامل از این نادان جاهل پرسید که خود را در قیام این امر خطیر که بر سر منبر رفتن و موعظه گفتن بود، چون بینی؟ گفتم: چون نان نازک بازاری به ظاهر رنگین و مقبول می‌نمایم و به باطن به کار نیایم، مرغوب ذایقه ترکان و مطبوع طبع طفلانم، و بالغ نظران و خردمندان را از من نفرت و ننگ آید چون طبل میان تهی، از بیرون آوازم عالم را گرفته و در درون چیزی ندارم، که اگر درونم پر بودی صدایم بیرون نیامدی،... از ظاهر به سِرّ راه نبرده‌ام و به تربیت گِل به گمان دل مشغولم؛ گاه از پرتو مقابله خردمندی و از اثر صحبت فیض بخش دانشمندی، اگر سخن تحقیقی یا نکته دقیقی به خاطر خطور کند پندارم که مگر از دل گِل خودم بیرون آمد، بر آن فریفته شوم و از پی مقصد نشوم، و از پی سخنان دیگران نروم. شیطان گِل را به جای دل و فانی را به عوض باقی به من فروخته است، پندارم که مگر سودی کرده‌ام و حال آنکه غبن عظیم دارم.<sup>۲</sup> مال جامع علوم انسانی

و شیخ الملة والدین و خاتم المجتهدین بهاء الدین محمد - رحمة الله علیه - از پدرش که وی نیز مجتهد بود، نقل می‌کرد که گفتی: آنها که بی حيله و مکر ربا می‌خورند راست و بی مشقت به جهنم روند، و آنها که با حيله و فریب آن را بر خود حلال می‌کنند برئین دیوار ویران، دست بر دیوار زنان، افتان و

۱. ادهم خلخالی، مقدمه رساله فقره فخریه، نسخه خطی، دانشکده پزشکی دانشگاه تهران،

ش ۲۷۸.

۲. ادهم خلخالی، کدو مطبخ قلندری، چاپ احمد مجاهد، تهران ۱۳۷۰، ص ۶۱.

خیزان، داخل دوزخ شوند»<sup>۱</sup>.

حکیمی در باغ سیار بود، نظرش بر طاووسی افتاد که بال و پر خود کندی و به دور افکندی. به زبان حال از او پرسید که چرا چنین کنی؟ طاووس گفت: تا خود را از چنگ صیاد و دام وی برهانم. شیخ بهائی:

برکن این اسباب را از بیخ و بن      کوه غم دریای آتش قطع کن  
آتش اندرزن بدین حلوا و نان      وارهان خود را از این بارگران.<sup>۲</sup>

تمثیل: روزی دانایی را گفتم: چه کنم تا برهم؟ گفت: سعی کن تا بدانی که از کجا آمده‌ای و کیستی و به کجا می‌روی و چرا می‌روی، و گفت: خود آمده‌ای و خود اینجا ایستاده‌ای و خود می‌روی؟ گفتم: نی. آوردندم به اجبار، و نگه داشتندم بی اختیار، و می‌برندم به اضطرار.<sup>۳</sup>

روزی صوفی به دانشمندی - که مدّتی در کنج خمول خزیده بود و از سلطان وقت بی التفاتی می‌دید - به سبب رحلت آن سلطان و آمدن سلطان دیگر معرّز و مکرم گشت و به مجلس آن راه یافت - چنین بنوشت که گمان آنکه توانگران را تهنیت باید گفت غلط کرده‌ای، بلکه تعزیت باید داد. تا حال، به عافیت بودی، اکنون به مصیبتی گرفتار گشته‌ای که مافوق آن متصوّر نیست. شیخ بهائی:

نان و حلوا چیست دانی ای پسر      قرب سلطان است از آن قرب الحذر  
می‌برد هوش از سر و از دل قرار      الفرار از قرب سلطان الفرار  
قرب سلطان آفت جان تو شد      پای لغز راه ایمان تو شد.<sup>۴</sup>

یکی از آثار ادهم خلخالی همین رساله مشرق التوحید است که با عباراتی شیرین و دلپذیر، پاره‌ای از مباحث عرفانی و اخلاقی آمیخته با پند و اندرز را عرضه می‌دارد. نسخه‌ای خطی از آن در ضمن مجموعه شماره ۷۷۶، نستعلیق قرن سیزدهم، کتابخانه مجلس شورای اسلامی شماره دوم،

۱. همان، ص ۱۳، از عبارت «نقل می‌کرد» معلوم است که ادهم در جلسه شیخ بهائی حاضر

بوده است. ۲. همان، ص ۲۳. ۳. همان، ص ۲۸. ۴. همان، ص ۳۱.

نگاهداری می‌شود. این رساله بازنویسی شد و پس از استخراج منابع، آیات، احادیث و بعضی اقوال و اشعار وارده در آن و تعیین سرعنوان برای مطالب متن به گونه‌ای که به نظر می‌رسد تقدیم خوانندگان ارجمند می‌شود.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی

الرسالة الشريفة الموسوعة بمشرق التوحيد من مصنفات  
مولانا ادهم الواعظ العزلي رحمة الله تعالى

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

و بعد حمد الله سبحانه و تعالى على تجليات ذاته الأعلى و تعينات صفاته العليا و ظهورات أسمائه الحسنی و تجددات آلائه العظمی و نعمائه الاوفی التي لا تعدو لا تحصى. والصلاة القصوى والسلام الاقصى على حبيبه المصطفى و وليه المرتضى و آلهما المجتبيين الذين هم مشارق شوارق الحقائق و مغارب كواكب الدقائق، و على سائر اوليائه الأمجاد و أصفياؤه الافراد من العلماء و العرفاء و الأقطاب و الحكماء و البدلاء و الأوتاد و التجباء و الأبدال و النقباء و الأشراف الذين هم مطالع كواكب المعارف و مواقع نجوم المواقف، مادامت الأرض تحت السماء و يترتب الفيض على الهدى.

چنین گوید افقر فقرا و مساکین و احقر ضعفا و طالبین، ادهم عزلی، تخلص واعظ، عفی الله عنه و عن جمیع إخوانه المؤمنین و تخلانه السالکین، بأنبیائه المرسلین و ملائکته المقربین، سلام الله علیهم أجمعین: چون غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم و علت غائی آن، ظهور نور نیر انوار ازلی و طلوع آفتاب عالمتاب لم یزلی است، از افق تعیین و مظاهر ظواهر و مطالع مراتب و سیر آن حقیقه الحقایق در منازل نزول و مدارج عروج و شهود کمالات و قابلیات ذاتیه خود در مجالی اعیان و مریای اکیوان، و تفصیل علوم حقیقیه مخفیّه در صحایف قوایل و الواح استعدادات علویات و سفلیات، و اظهار شئونات و اخلاق جلالیه و جمالیه در هیاکل امکانیه، پس حروف عالیات ملکوتیه و کلمات جامعه برزخیه را در صورت سطور سافلات ملکیه حسیه درآورد، و کسوت مبانی محسوسات در برعرایس معانی معقولات کرد، و ذرات کائنات را آیات بیّنات مبینات وجود کثیرالوجود خود ساخته، تا



حضرت وحدت مطلقش از هر ذره پیدا و هویدا نماید. بیت:

فَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَّهُ آيَةٌ  
تَدُلُّ عَلَىٰ أَنَّهُ وَاحِدٌ.<sup>۱</sup>

چون این معنی از ابصار اغیار حتی از ادراک اکثر اصحاب انظار و ارباب افکار مخفی و مستور بود، ترغیباً و تحریکاً لهم و تنبیهاً و إيقافاً إياهم و شکراً للنعمة، علی طریق الذکر، این فقیر حقیر را به خاطر رسید که کلمه ای چند بر سبیل ترجمانی، در این صفحه و داد و نامه اتحاد مسمی به مشرق التوحید مسطور و مذکور باید ساخت و به تطویل و اطناب نباید پرداخت، زیرا که العاقل یکنیه الإشارة والأحمق لایهتدی بکثرة العبارة.

[انسان اشرف مخلوقات است]

یا عزیز، بدان که اشرف عجایب مصنوعات و افضل غرایب مخلوقات و مُبدع بدایع جمیله نوع انسان است، که به حسب صورت از همه مؤخر و نقش آخرین است و از روی معنی بر همه مقدم و منظور نخستین، و جامع جوامع کلم و مظهر آثار اسم الله حقیقت حضرت اوست، و «نَحْنُ الْأَحْقَوْنَ السَّابِقُونَ»<sup>۲</sup>، مُشعر بر تقدّم معنوی و تأخر صوری او باشد. و مر او راست درجه اعلیٰ به فطرت و درکه ادنیٰ به طبیعت و در خلقت مرتبه وسطی یافته است که «خیر الامور أوسطها»<sup>۳</sup> و از بدایت کار تا به نهایت آن قطع منازل بسیار و طی مراحل بشمار نموده است تا بدین سرحد رسیده است. نظم: ترا از دو گیتی برآورده اند به چندین میانجی به پروده اند

۱. ابی العتاهیه، ابواسحاق اسماعیل بن القاسم، الانوار الزاهیه فی دیوان ابی العتاهیه، بیروت ۱۸۸۶، ص ۷۰.

۲. نحن الآخرون السابقون، صحیح مسلم، کتاب القدر، باب هداية الامة لیوم الجمعة، ش ۸۵۵، استانبول ۱۹۸۱، ج ۱، ص ۵۸۵؛ ابن حنبل، احمد بن محمد، المسند، مصر ۱۳۹۴ق، ج ۱۶، ش ۸۱۰۰، ص ۲۷.

۳. السیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، الجامع الصغیر فی حدیث البشیر النذیر، بیروت [بی تا]، ج ۱، ص ۴۶.

نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشتن را به بازی مدار.<sup>۱</sup>

[عشق آمد علت ایجاد خلق]

و آرایش این معرکه و نمایش این هنگامه عشق و محبت ذاتی مبدأ اعلی است به اشیاء، و در حدیث قدسی: «كُنْتُ كَنْزاً»<sup>۲</sup> شاهد آن. شعر:

عشق دریایی است قعرش ناپدید در نیاید عشق در گفتم و شنید  
پس چه باشد عشق دریای قدم در شکسته عقل را اینجا قدم.  
هرکه به «طور سر» که برتر از مرتبه خرد است راه برد از سر کلام «إِنَّ اللَّهَ  
جَمِيلٌ وَ يُحِبُّ الْجَمَالَ»<sup>۳</sup> آگاه شود و به رمز «مَنْ عَشَقَ وَ كَتَمَ وَ عَفَّ وَ مَاتَ  
فَقَدْ مَاتَ شَهِيداً»<sup>۴</sup> اطلاع یابد، و بداند که «مَنْ قَتَلْتَهُ فَأَنَادِيْتَهُ»<sup>۵</sup> چه اشارت  
است، و «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» [(مائده: ۵۴)] چه بشارت است، و «الصَّوْمُ لِي وَ  
أَنَا أَجْزَى بِهِ»<sup>۶</sup> چه عبارت است. یعنی شهسوار ملاحظت سمند حسن در  
میدان امکان به جولان درآورد و سلطان غیرت و قهرمان سطوت، گرد از  
وجود اغیار برآورد. شعر:

أَهْرَقْتُ مِنَ الْعِشْقِ وَ حَالَاتِهِ  
أَحْرَقْتُ قَلْبِي بِحَرَارَاتِهِ  
مَا نَظَرَ الْعَيْنُ إِلَى غَيْرِكُمْ  
أَقْسِمُ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ.

آتش بی دود خلقت و مودت، محیط وجود و وحدت را به جوش و  
خروش آورد و به تلاطم و تموج انداخت، تا این همه سود به عدم رسید و  
فضای نیستی از امواج هستی مالا مال شد و نقطه خاک حضيض در صورت  
نظفه به حقه رحم رفته، قرین روح لطیف و عقل شریف گشت. للمولوی

۱. شاهنامه فردوسی، از روی چاپ وولرس، چاپ سعید نفیسی، تهران ۱۳۱۴، ج ۱، ص ۴  
مقدمه، بیت ۶۶-۶۷.

۲. نصیرالدین طوسی، محمد بن محمد، اخلاق ناصری، تهران ۱۳۵۶، ص ۳۴.

۳. السیوطی، همان، ج ۱، ص ۲۶۳. ۴. همان، ج ۲، ص ۱۶۰.

۵. بدیع الزمان فروزانفر، احادیث منوی، تهران ۱۳۶۱، ص ۱۳۴.

۶. قمی، عباس، سفینه البحار و مدینه الحکم و الآثار، بیروت [بی تا]، ج ۲، ص ۶۴.

المعنوی فی المثنوی. نظم:

گنج مخفی بد ز پری جوش کرد      خاک را سلطان اطلس پوش کرد  
در بشر روپوش گشته است آفتاب      فهم کن واللّه أعلم بالصواب.<sup>۱</sup>  
مردم را درد باید، و درد را طلب، و طلب را ادب، که گفته‌اند: «طُرُقُ  
العشقی کلّها آداب»<sup>۲</sup>. نظم:

از ادب پرنور گشته است این فلک      از ادب معصوم و پاک آمد ملک  
بی ادب تنها نه خود را داشت بد      بلکه آتش در همه آفاق زد.<sup>۳</sup>  
و ادب را حیا در کار است و حیا را وفا، تا صفا حاصل شود. پس بکوش و  
نیوش و به مقتضای «أوفوا بعهدی» [بقره: ۴۰] کار کن، شاید که خورشید  
«أوف بعهدکم» از مشرق غیب طلوع کند و ضیای بیضای سعادت بیدای  
وجودت را منور و مزین سازد؛ و عشق عربده جوی فتنه‌انگیز خواهد که  
شعبده «أنا الحق» آغازد. نظم:  
با مدعی مگوید اسرار عشق و مستی

تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی  
عاشق شو ارنه روزی کار جهان سرآید  
ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی.  
و معشوق حقیقی پرده هستی وهمی و جلباب تعینات را پاره کرده، سراز  
گریبان برآرد و خود را بی تو به تو جلوه دهد. مصرع: تا به چشم یار بیند یار را.  
نظم:

نوای عشقبازان خوش نوایی است      که هر آهنگ آن را ره به جایی است  
اگر چه صد نوا خیزد از این چنگ      چو نیکو بنگری باشد یک آهنگ.

۱. مثنوی مولوی، تصحیح نیکلسون، چاپ نصراله پورجوادی، تهران ۱۳۶۳، دفتر اول، بیت  
۲۸۶۳، ۲۹۶۴.

۲. هجویری، علی بن عثمان، کشف المحجوب، تصحیح و ژوکوفسکی، با مقدمه قاسم انصاری،

تهران ۱۳۵۸، ص ۴۷. ۳. مثنوی، همان، دفتر اول، بیت ۹۱، ۷۹.

آنگاه از تنویر کُحل محو و فنا و تأثیر اکسیر جمع الجمع و بقا در مقام: «وَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَنْطِقُ»<sup>۱</sup> به علم یقین بدانی و به عین یقین ببینی و با حق یقین بگویی. نظم:

عشق است آن که در دو جهان جلوه کرده است  
گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا.

### [حقیقت و مراتب ظهورات آن]

و در این مقام مُعَلّی، وجود موجود مطلق را عین ذات یابی و نه زاید بر آن، و ماهیت را با وجود متحد شماری نه متغایر و عارض، و معروض را بلا تصور عروض از مستی و بیخودی یک حقیقت مشهود نمایی نه دو، و از حدوث و قدم کناره گیری. بالجمله تعدّد و تکثّر را از میان برداری و اصنام اعتبارات بشکنی و آستار اضافات پاره کنی و بلا توحاشی و بی اختیار فریاد بر آری که «إِنَّ هِيَ إِلَّا أَسْمَاءٌ سَمَّيْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ» [(نجم: ۲۳)]. در عالم یگانگی بطون و ظهور و مبدأ و معاد و عبارت و اشارت ننگجد. نظم:

نشانی داده اندت از خرابیات      که التّوحيّدُ إسقاطُ الإضافات.

چنانکه خواجه نصیر طوسی قدّس سرّه در اخلاق ناصری فرموده غایتش به اعتبار تعقل عقل و تخیل خیال، هویت حق جلّ و علا را که «الآن كما كان قَبْلَ وجود الأعيان والأكوان» شأن حضرت اوست نظر به علم و قدرت کامله که مراتب ظهورات و تعینات که آن را حضرات خمسّه خوانند، پنج است. و این پنج گنج را مفتاح کلمه طیبه لآله إلا الله به شرط تلقین مرشد کامل یا جذبه عنایت بیغایت جواد علی الإطلاق، نه به علم و استماع از هر که باشد، که گفته اند: یافتنی جداست و بافتنی جدا، و پر بسته دیگر است و بر بسته دیگر، و عشق سخن گفتن و رای سخن سفتن است، عشق سخن به منبر آرد،

۱. السبوطی، همان، ج ۱، ص ۵۹؛ مثنوی، همان، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸ و دفتر دوم، بیت ۱۷۳۹:

رو که بی یسمع و بی بصر توی      سر توی چه جای صاحب سر توی  
آن که بی یسمع و بی بصر شدست      در حق آن بنده این هم بیهدهست.

سخن عشق از ما و من برآرد. نظم:

نتوان به خدا رسید از گفت و شنید زین می‌نچشید آن‌که ریاضت نکشید  
لب باید بست و گوش باید آگند القصه که آنچه هست می‌باید دید.  
بُراق خیال و عقل مَلک سیرت در عروج به این معراج در نصف راه که  
مساحت کوشش است باز می‌مانند، و در نصف باقی که مسافت کشش باشد  
رفرف عشق و مستی در کار است. [نظم]:

ورای عقل طوری دارد انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان.

[حضرات خمس]

حضرت اوّل، از آن حضرات پنجگانه، مرتبهٔ احدیّت و علم و غیب  
نخستین و تعین اوّل عقل و قلم و نور محمدی است.  
دوم مرتبهٔ واحدیّت و الوهیت و غیب ثانی و تعین دوم و عالم صفات و  
اسماء و معانی و اعیان ثابت است. و ارفع صفات ثبوتیه وحدت است و  
احسن صفات سلویه کثرت. و اثبات آن و سلب این را بر همه مقدّم اخذ باید  
کرد. و اسماء اللّه که گرد صفات گردد و مجرد از حروف و اصوات بود  
اختصاص به لغتی دون لغتی ندارد و در حقیقت نامحصور باشد، و هزار یک  
از آن مشهور و بر افواه مذکور است. و نود و نه آن در کتب مسطور. و از آن  
جمله هفت اسم را که قادر و عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر و مقسط  
که به معنی عدل بود، ائمهٔ اسما خوانند؛ و اسم حق را که مصحح ثبوت سایر  
صفات و اسما است امام الاثمه خوانند. و بر مداومت هر یک از اسمای  
جمالی و جلالی خواص و آثار بسیار و بشمار به شرط رعایت آن مترتب  
شود. «وَلِلّٰهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوهُ بِهَا» [اعراف: ۱۸۰] و شیخ محیی الدین  
اعرابی بر آن است که هر فرد از افراد انسانی را از اسماء اللّه، اسم اعظمی  
است که به حساب جمّل در عدد موافق اسم او باشد، و اگر یکی به هم رسد  
دو یا سه یا چهار هم می‌تواند بود که اختیار کند، و اگر به یک عدد زیاد بر  
اسم وی باشد هم صحیح است. و طریق صاحب شدن آن است که یک

نوبت به عدد آن اسم سورة الم نشرح و فاتحه و اخلاص بخواند و صلوات فرستد، بعد از آن همان اسم را هر صباح و مساء به همان عدد یا زیاده بر آن مداومت نماید، تا هر دعائی که به آن کند مستجاب شود.

سوم مرتبه ربوبیت و عالم ارواح و عقول و نفوس و کروییان و روحانیان مسمی به ملکوت.

چهارم عالم مثال و برزخ جامع که رابطه و واسطه ایصال فیض و تأثیر مجردات است به جسمانیات. و این مرتبه را در حکمت مُثُل افلاطونیّه خوانند؛ و نزول جبرئیل و معراج رسول را محققان با بدن مثالی این عالم قرار دهند، و حق آنست که با بدن عنصری نیز بود؛ و قوت خیال را مثال مقید نامند، چنانکه عالم مثال را خیال مطلق گویند.

پنجم عالم اجساد و محسوسات و جهان شهادت و ملک و خلق.

مرتبه ششم که خارج از این مراتب خمسّه بود و مشتمل بر همه و جامع جمیع آن حضرات باشد انسان کامل است، که عالم ناسوت اسم اوست، و خلیفه الله حقیقی و اسم اعظم تحقیقی و لیلۃ القدر معنوی است، و روح پرفتوح وی از تصادم و تصادف جلال و جمال مخلوق شده. «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ. بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ» [(رحمن: ۱۹-۲۰)]؛ و طینت مطهرش به دست ظاهر و باطن خمیر و عجین گشته، و قلب مقدّسش، بین الإصبعین عقل و وهم در بدایت تکلیف و لطف و قهر در نهایت آن، میان فنا و بقاگردان باشد، و آلت افاضه فیاض مطلق بود بر کائنات، اگر چه گاه باشد که خود از این معنی آگاه نبود. و مغزکونین و جان عالمین و حیات نشأتین اوست. نبینی که چون صاحب الزّمان علیه السلام که کامل آخرین است از دنیا رحلت کند آسمان بشکافد و این جهان بمیرد و این سرا ویران گردد و آبادانی بدان جهان (نشأه) رود که انسان رفته باشد. از این است که آنچه انسان از عالم می طلبد همان را عالم و عالمیان از او می طلبند. ملک سجده اش عبث نکرد، و فلک بر گردش هرزه نگردد. نظم:

سالها دل طلب جام جم از ما می کرد  
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا می کرد.  
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است

طلب از گمشدگان لب دریا می کرد!  
نص: «یا إنسان، إعرف نفسك تعرف ربك»، و خبر: «من عرف نفسه فقد عرف ربه»<sup>۲</sup> بیینه مبینه حال و کمال و مرآت حقیقت و جام جم سربرت آدمیت است. پس چون عزازیل کور از آدم دور مرو تا از حق مهجور نگردی. خلق الله آدم علی صورته<sup>۳</sup> در کتاب مستطاب کلینی چه گفتن است یعنی، غزل:

مرا بشناس من مرآت اویم      نمودی از صفات ذات اویم  
به صورت صنعتش را می نمایم      به معنی نسخه آیات اویم  
به من شد مهر توحیدش نمایان      که من نفی خود و اثبات اویم  
منم جان جهان بی من تو حق را      نخواهی یافت من مشکات اویم  
جز او منظور جانم عزلتی نیست      اگر با ترک اگر با تات اویم.  
اگر ادعای «أنا ربکم الأعلى» [نازعات: ۲۴] بود بشر نمود، و اگر سجده بت بود از او صادر شد، آن چه افراط و این چه تفریط است، نه آن و نه این، حدّ خود باید شناخت و باید دانست که انسان در این کارگاه و بارگاه به مثابه گنجور و به منزله دستور پادشاه است. نی نی برتر از آنست که به غیر از حقیقت وی رخصت باشد یا به عبارت درآید. «قل الروح من امر ربی» [اسراء: ۸۵] امر است، و «إنی أعلم ما لا تعلمون» [بقره: ۳۰] فرمان است. و «صدور الأحرار قبور الأسرار» دربانی است خاموش که «إفشاء سِرِّ الرُّبُوبِیَّةِ کَفْرٌ». شعر:

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز  
ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست.

۱. دیوان حافظ، تصحیح پرویز ناتل خانلری، تهران ۱۳۵۹، ج ۲، ص ۲۸۸.

۲. هجویری، همان، ص ۲۴۶؛ مثنوی، همان، دفتر پنجم، بیت ۲۱۱۴.

بهر آن پیغمبر این را شرح ساخت هرکه خود بشناخت یزدان را شناخت.

۳. کلینی، محمد بن یعقوب، اصول الکافی، تهران ۱۳۸۸ ق، ج ۱، ص ۱۳۴.

## [توحید، عامی، علمی، عالی و الهی]

توحید را تجرید باید و تحقیق را تدقیق و همت بلند و گذشت خدای پسند، که اگر با دقت نظر و فکر صحیح جمع باشد وصول به مراد حصول پذیرد. طهارت شریعت ظاهراً و باطناً از احداث و انجاس و قبايح اعمال و وسواس بود، و طهارت طریقت از اخلاق ذمیمه و اوصاف رذیله، و طهارت حقیقت از رجس هستی و حدث خودی.

و توحید چهار قسم بود: اول تقلیدی عام، دوم علمی عالمان، سوم عالی اهل الله، چهارم الهی که خاص حق تعالی است و صدور اعتراف به قول: «ما عَرَفْنَاكَ» و ظهور اقرار به مضمون: «العجزُ عن الإدراکِ دراک» از عارف نظر بدین توحید و معرفت اخیر بود. هر که آن سه طهارت به فعل آرد به آن توحید سوم رسد و الا فلا.

شَهِدَ اللَّهُ قَائِماً بِالْقِسْطِ      أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ.

یعنی او هست و نیست هیچ چیز جز او. آری: چراغ پیش آفتاب پرتوی ندارد و ستاره بلند در دامن کوه الوند پست نماید. نظم:

جهان را بلندی و پستی تویی      ندانم چه‌ای هر چه هستی تویی.<sup>۲</sup>  
و اصول اخلاق حمیده چهار است: حکمت و عفت و شجاعت و عدالت. نظم:

حکیم راست گفتار است و کردار      کسی کو متصف گردد بدین چار.

## [علما چهار فرقه‌اند]

و گفته‌اند که علما چهار فرقه‌اند. اول متکلمین که اصحاب قائلند و استدلال، در علوم خود مراعات جانب شرع ملحوظ ایشان باشد. دوم متعارف مشائین که گیرودار ایشان در بازار گفتار است و رونق آن با تعلیم و تعلم مرسوم اما مقید به رعایت جانب شریعت غراً نباشند. سوم اشراقیین که

۱. برگرفته از (آل عمران: ۱۸). ۲. شاهنامه، همان، ج ۴، ص ۱۰۰۳، بیت ۷۳۶.



علم ایشان ریاضی و کشفی است نه تعلیمی و سماعی، و در طریق ریاضت و سلوک ایشان تعبد و تشرع شرط نبود، ولیکن متابعت ناموس اکبر را چنانکه می دانند و چندان که می توانند مرعی می دارند. چهارم صوفیه صوفیه که دانش ایشان ذوقی و الهامی و وجدانی است و در جاده قویمه دین و ملت راسخ و ثابت قدم به راه روند و انقیاد و امتثال اوامر و نواهی نقلی و شرعی و اطاعت نوامیس الهی در نزد ایشان واجب و لازم باشد، و حال ایشان نسبت به اشراقیین به حسب صورت و معنی که رعایت امور ظاهریه و باطنیه بجا آرند، از قبیل: نور علی نور. غرض که خوبی از این دو سلسله بیرون نمی رود، ولیکن در اخیر بر وجه اکمل و اتم و بر نهج اصلح و اهم بلاقصور و فتور و بی نقص و خطا متحقق بود. نظم:

اشعری کیست چیست معتزلی	تو برو از پی نبی و ولی
هان بیندیش تا ز خود رایی	نکنی پیروی مشائی
نروی از پی فلاسفه چون	هست نعم البدل مخوان تو فسون
رهنمای تو مصطفی کافی است	.....
مصحفت آفتاب راه بس است	آل احمد در آن پناه بس است
از کتاب خدا و آل رسول	راه یابی به بارگاه قبول.

[لزوم متابعت طریقه ائمه معصومین علیهم السلام]

پس در تزکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح ظاهراً و باطناً متابعت اهل الله و موافقت مشایخ دین که تابعان ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین باشند باید نمود، تا قوت غضبی و نفس سبعی و قوت شهوی و نفس بهیمی و قوت وهمی و معنی شیطانی مسخر و منقاد قوت ناطقه و نفس ملکی شوند، و از امارگی به لوامگی، و از آن به مہملگی، و از آن به مطمئنگی و قابل اعلام و الهام معرفت حقایق و احکام از مقرران ملک علام گردد، و رموز عشق و اسرار وجود که برتر از تحقیقات مشائین و تدقیقات اشراقیین است وی را روی نماید، علم به ماهیت و معرفت حقیقت نفوس

اربعه و اطلاع بر قوی و خواص آن مشهود وی شود، یعنی به یقین بداند و ببیند که امکان عبارت است از قابلیت مطلق بود و هیولی ارکان واحد شخصی باشد نه واحد نوعی.

#### [نفوس نباتیه و حیوانیه و انسانیه]

و نفس نامیه نباتیه را پنج قوت است که آن غذیه و جاذبه و ماسکه و دافعه و مَصَوْرَه بود، و دو خاصیت بود که آن زیاده و نقصان باشد، و انبعاث آن از جگر بود. و نفس طبیعی که عبارت است از قوتی که اجزاء جسم را نگذارد که از یکدیگر متلاشی شوند با دو خدمتگار خود که خفت و ثقل بود خادم وی باشد، و این و آن هر دو خدمت نفس حسیه حیوانیه کنند. و او را نیز پنج قوت بود: سامعه و باصره و لامسه و شامه و ذائقه. و دو خاصیت که رضا و غضب است، و منبع آن دل بود. پنج قوه دیگر که در باطن بود: حس مشترک و خیال و وهم و حافظه و متفکره باشد. و این مجموع خوادم نفس ناطقه قدسیه انسانی اند، و قوای پنجگانه او ذکر و فکر و علم و حلم و آگاهی است، و هر دو خاصیتش نیز به نزاهت و حکمت باشد. و مر او را بر خواستگاهی نبود و تعلق به دماغ خود [دارد]، و مشابه ترین اشیاء است به نفوس ملکیه. و قوتهای پنجگانه نفس کلیه الهیه بقای در فنا و نعمت در مشقت و عزت در عزلت و بینبازی در فقر و صبر در بلاست. و در خاصیت او رضا و تسلیم بود. و مجموع این نفوس و قوی خادمان وی باشند و به طفیل او به عرصه ظهور آمده اند. و این نفس است که حسب الاشارة «وَرَفَعْتُ فِيهِ مِنْ رُوْحِي» (ص: ۷۲) منشأ و مبدأ وی حق سبحانه و تعالی است. و حسب الاشارة «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» (فجر: ۲۷-۲۸) مآب و مرجع وی هم آن حضرت باشد. و عقل و قلب وسط کل این نفوس بود.

و خواجه نصیر طوسی - قَدَسَ اللّٰهُ سِرَّهُ - در کتاب اخلاق ناصری می گوید که «قابلیت بشریت و استعداد آدمیت که بدین منزل و مقام رسد

وصول به مراتب ملائکة مقدّس و عقول و نفوس مجرد که صفات ایشان تمام عین ذات است و کمالاتشان همه بالفعل حاصل بود نسبت به وی حصول پذیرد، و از آن به مقام وحدت قدم نهد، و آنجا دو دایرة وجود سر به هم برآرد، مانند خطّ مستدیر که از نقطه‌ای آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد. پس وسایط منتفی شود و ترتّب و تضاد برخیزد و مبدأ و معاد یکی گردد و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند<sup>۱</sup>. و مفهوم «النّهائیه هی الرجوعُ إلى البدائیة» معلوم شود، و سرّ «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ» [(قصص: ۸۸)] و رمز «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذَوَالْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ» [(رحمن: ۲۶-۲۷)] هویدا و روشن گشته، اشاره «لی مع اللّهِ حالات»<sup>۲</sup> جان آگاه گردد. وللمحقق الطوسی قدّس سرّه، نظم:

موجود بحق واحد اوّل باشد      باقی همه موهوم و مخیّل باشد  
هر چیز جز او نماید اندر نظرت      شکل دومین چشم احوّل باشد.  
زهی بدبخت بی دولت که نیل این سعادت عظمی را برای هیچ دنیا فوت کند، و از اعلایین «فطرت اللّهِ الّتی فطرَ النَّاسَ عَلَیْهَا» [(روم: ۳۰)] و ذرّوۀ ارفع «لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ» [(تین: ۴)] به اسفل السّافلین طبیعت و هیولی تنزل کند و تا ابد الابد در آن ماند. نظم:

بود قدر تو برتر از ملائک      چو قدر خود نمی دانی چه حاصل.  
اگر خواهی که به طریق عقل و علم ترا شعور تمام بر آنچه گذشت حاصل آید، و بدانی که حقیقت انسان به غیر از استعداد و قابلیت چیزی نبود، و سوای وجود حقیقی، جواهر و اعراض ممکنات همه اغراضند، و اندراج کثرت شوونات و صفات در وحدت ذات مانند اندراج نصفیت و ثلثیت و ربعیت و مافوق آن است الی غیر النّهایه در معنی واحد عددی، و همان

۱. نصیرالدین طوسی، همان، ص ۶۳.

۲. ابن اسماعیل هروی، شرح منازل السائرین الی الحق المبین، شرح سلیمان بن علی التلمسانی، قم ۱۳۷۲، ص ۳۳۰.

واحد است که به اعتبار وقوع آن در مراتب شمار اسامی مختلفه به هم می‌رسد، و به صفات متکثره موصوف می‌گردد، و در نفس الامر مطلقاً غبار تعدد بر دامن توحدش ننشسته باشد، و هرچه هست همه او بود. آری:  
 واجِدْنَا أَلْفَ وَ أَلْفَ وَاجِدًا. نظم:

مجموعه کون را به قانون سبق      کردیم تصفح ورقاً بعد ورق  
 حقاً که ندیدیم و نخواندیم در او      جز ذات حق و شئون ذاتیه حق.  
 «أَلَا إِنَّهُمْ فِي مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ، أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ» [(فصلت: ۵۴)]  
 همسایه و همنشین و همره همه اوست

در دلغ گدا و اطلس شه همه اوست  
 در انجمن فرق و نهانخانه جمع

بِاللَّهِ هَمَّةٌ أَوْسَتْ ثُمَّ بِاللَّهِ هَمَّةٌ أَوْسَتْ.  
 «مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَا أَدْنَى مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا» [(مجادله: ۷)]. نظم:  
 یکی درخت گل اندر میان خانه ماست

که جمله سرو قدان پیش قامتش پستند.  
 احاطه مفهوم کل بر جزئی و معیت معنی باللفظ، انسب امثله وارد است  
 در باب احاطه حق عزاسمه به عالم و معیت وی به آدم. نظم:

ای در حرم قدس تو کس را جانی      عالم به تو پیدا و تو خود پیدانی  
 ما و تو زهم جدا نه ایم اما هست      ما را به تو حاجت و ترا با ما نی.  
 نام غیر مبر، زیرا که اسم بی مسمی بی معنی است، و بدیهی است که  
 مسمای دیگر جز حق نیست. اگر باور نداری ثَبَّتِ الْعَرْشَ ثُمَّ انْقَشَ. نظم:

چند باشی بگو چنین اعمی      چشم بگشای تا ببینی یار  
 نیست موجود هیچ کس جز یار      لیس فی الدار غیره دیار.  
 نور آفتاب هر چند که بر پاک و پلید تابد، نه از مشک بویی گیرد و نه از گل  
 رنگ، و نه از خار عار برد و نه از خارا ننگ. نظم:

از آن طرف نپذیرد کمال او نقصان از این طرف شرف روزگار ما باشد. و در حدیث نبوی و خبر مصطفوی آمده است که: «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلٰی الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يَهُودٌ اَوْ نَصْرَانِيَةٌ اَوْ يَمَجْسَانِيَةٌ»<sup>۱</sup> پس می باید که از نظر رسوم عرفی و اعتقادی تقلیدی که یهودیت و نصرانیت و مجوسیت تحقیقی بود و از جستجوی آن نگار خوش روی خوش خوی از آبای علوی و امهات سفلی فارغ نشینی، و در تحصیل آن جوهر گرنامه و گوهر پر قیمت، کان عیان و نهان وجود خود را بکنی، که آن آب حیات و نقد مطلق در ظلمت ظلومی و بجهولی حبه القلب «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» صورت و معنی تو مختفی است، و در حجاب وجه اقدس و جمال انور او تقیدات و تعدداتی است که در ظاهر وجود واقع شده از قبیل موج دریا و آنآ فأنآ متغیر و متبدل شوند. «بَلْ هُمْ فِي لَبْسٍ مِّنْ خَلْقٍ جَدِيدٍ» [(ق: ۱۵)] و بر سبیل تتالی و تتابع بدل هر معدومی مثل آن متعاقب به جای آن آید، و از توارد امثال، محجوبان از ادراک آن محروم اند. نظم:

بحری است نه کاهنده نه افزاینده امواج برو رونده و آینده  
عالم چو چنین عبارت از امواج است نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده.

[تعریف حقایق اشیاء غیر ممکن است]

هر چند که حقایق موجودات را تعریف می کنند، در حدود و تعریفات ایشان غیر از أعراض چیزی مأخوذ نمی باشد، چنانکه می گویی که انسان حیوان ناطق است و حیوان جسم نامی حساس متحرک، بالإرادة، و جسم جوهر قابل ابعاد ثلاث یا متحیز بالذات، و جوهر موجودی است لا فی الموضوع، و موجود ذاتی است که او را تحقق و حصول باشد.

و شکی نیست در این که قابلیت طول و عرض و عمق و تحیز و تحرک و نشو و نما و عدم احتیاج به موضوع و اتصاف به تحقق و حصول، و درک

۱. ابن ابی جمهور احسانی، غوالی اللثالی، قم ۱۴۰۵ ق، ج ۱، ص ۳۵.

معقول، همه از مقولهٔ اعراض است. مگر آن ذات مبهم که در این مفهومات ملحوظ و مأخوذ است، و این تمام صفات اوست، و آن ذات مُبْهَم عین علم و قدرت حق مطلق است که قائم است به ذات خود و مُقَوِّم این اعراض و اوصاف است. و ورای مذکورات حقایق دیگر قرار دادن، و این جمیع را از لوازم آن شمردن، و اعتراف به عجز از تعبیر آن کردن، چنانکه اهل نظر گویند، مالا یعنی بی معنی است، و اگر باشد هم نسبت به آن عین واحد عرض خواهد بود.

### [کشف است دلیل صحت دعوی ما]

شاهد صدق این معنی و بینهٔ صحت این دعوی کشف ارباب حقیقت که مُتَتَبَسِّس از مشکاتِ نبوت است کافی و وافی، «وَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ لَهُ نُورًا فَمَا لَهُ مِنْ نُّورٍ» [(نور: ۴۰)]. نظم:

محجوب همان که روی آن حور در پرده نشد ز دیده مستور  
هر چند که پرده بیشتر کرد از پردهٔ دیده سر بدر کرد.  
و در این مقام فحوای ظلمت زدای «كُلُّ شَيْءٍ حَيٌّ نَاطِقٌ» مشهود گردد و مفهوم «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يَسْبِغُ بِحَمْدِهِ» [(اسراء: ۴۴)] مرئی شود، و حقیقت «أَنْطَقْنَا اللَّهُ الَّذِي أَنْطَقَ كُلَّ شَيْءٍ» [(فصلت: ۲۱)] هویدا و پیدا نماید. و به سبب زوال غطای خیال و رفع غشاوهٔ وهم و رکود حواس و تعطیل قوی، طوطی نیستان فنا و عندلیب گلستان بقا، یعنی روح مجلی، که جام جهان نما و نای طرب فراست، از نفخهٔ رحمانی بدین ترانه ترنم آغاز کند که نظم:

كُلُّ مَا فِي الْكُونِ وَهْمٌ أَوْ خِيَالٌ      أَوْ عَكُوسٌ فِي مِرَايَا أَوْ ظِلَالٌ  
أَوْ كَتَصَوِّرَاتِ أَحْلَامِ الْمَنَامِ      أَوْ كَشَكْلِ السِّمِّيَاءِ فِي الْمِثَالِ.

و مؤید این است آیهٔ وافی هدایه «وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرٌّ مَرًّا السَّحَابِ» [(نمل: ۸۸)]. للمولوی المعنوی، نظم:

آفرین ای اوستاد خیر یاف که نمودی مُعْرِضَانَ را دُرِّدِ صَافِ.  
تعالی الله این چه مقام است که ادراک آن جز صاحب حال را مُحَالِ بود، و

این چه بیان است که برهان آن عیان و ایان است. «وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ» [(احزاب: ۴)]. للحکیم الغزنوی، نظم:  
این جوهر روح ما آمیخته است با عشق

چون بوی به باد اندر چون رنگ در آب اندر  
ماگر تو شدیم ای جان چه شگفت که در قوت  
در آج عقابی شد چون شد به عقاب اندر  
هر لحظه یکی عیسی از پرده برون آری

مریم کده‌ها داری گویا به حجاب اندر.  
هر که هر نفس و هر دم را با یاد حضرت دوست و با شهود وجود پرچود  
او گذراند گوید که همه اوست، پس اگر انفاس متبرکه او احواء اموات نفوس و  
قلوب نماید، چون نسیم فصل ربیع و نفخه صور، بعید نبود. للحکیم  
الغزنوی، نظم:

تا بی توأم از عدم کمم کم	چون با تو شوم همه جهانم
گر از نَفَس حیات زاید	از تو بود ای تو عقل و جانم
در سرکنم از فنا أنا الحق	مفتون توأم ز در مرانم.

برف آب شده و قطره به دریا واصل گشته و آهن در آتش تافته و ضوء  
چراغ در پرتو آفتاب محو گردیده، اگر ادعای «أنا الماء» نماید، و دعوی «أنا  
النَّار» کند، و «أنا الشمس» بر زبان راند معذور بود. نظم:

چو کردی خویشتن را پنبه کاری تو هم حلاج وار این دم برآری.  
عقل عقیده را بجای بگذار، که مرکب تا حوالی درگاه سلطان راه دارد و نه به  
درون حرم و بارگاه. و چنانکه روح و حس مؤسس به طبع را به عالم خیال  
سبیل نبود و خیال مؤسس به حس را به عالم عقل راه نباشد، عقل مؤسس به  
خیال را نیز به طور برتر راه نبود و از اسرار آن آگاه نتوان شد، اگرچه در آن طور  
برضد و خلاف معنی عقل چیزی نباشد. میرزا جانی عزّتی، شعر:  
در پیروی عقل به جز حیرت نیست گمره شود آن کز پی گمره افتد.

خصوصاً عقل جزوی معاشی ابنای زمان که پهلو به وهم زند. نفس تورا به دنیا خواند و عقل به عقبی و عشق به خدا، بین که کدام بهتر و نیکوتر است، آن را اختیار کن. شعر:

دنبی و عقبی فدای دوست کن      روبه مغز آورده ترک پوست کن.

#### [موالید نباتی و حیوانی و انسانی]

نور عالمگیر قدرت کامله و حکمت شامله ذوالجلال والجمال که از برج بسیط عنصری به خانه مرکب و مجمع کانی قدم نهاد و بار خانه خواص جواهر واکرد و جهان را بدان بیاراست، متعاقب آن از افق نشو و نما و مطلع نباتی و روئیدنی طلوع نمود، و قابل صور عجیبه و اشکال غریبه شد، و عالم را به اظهار، اخضار و ازهار و اثمار معطر و مطیب ساخت، و ماده نباتی که به افق جماد نزدیکتر باشد مرجان را قرار داد که به معادن بیشتر ماند، و از آن گذشته گیاههای چند آفرید که بی تخمی و زرعی به مجرد امتزاج عناصر و حرارت آفتاب و وزیدن بادهای برویند و قوت بقای شخص و تبقیه نوع بدارند، و بعد از آن نباتات تخم دار بود تا به درختان میوه دار رسد که قوت نبات شخص و بقای نوع در ایشان به حد کمال باشد. و در بعضی که شریفتر بود اشخاص ذکور که مبادی صور موالیدند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند. همچنین تا به درخت خرما رسد که در بنیت او جزوی به منزله دل در حیوانات ثابت باشد و حرارت غریزی در او بیشتر بود به سبب آنکه به چند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص است و به افق حیوانی نزدیک. و در حدیث نبوی مناسبت به اکرام نخله امر شده است و مسمی به عمه نوع انسان گشته، و آمده است که از بقیه طینت آدم خلقت و خلعت فطرت پوشیده.

و از این منزل نیز که عبور نمود به حیطة حسنی حیوانی درآمد و به رحمت طبیعت نبات را جان و روان بخشید. و ادنی مراتب مرتبه حیوانی بود که مبدأ آن به افق نبات اتصال گردد، چون کرمان خاک و بعضی از حشرات و جانوران



که در فصلی از فصول هستند و در فصل دیگر مخالف آن نیست شوند. و نهایت مرتبه حیوان که پیوسته به افق انسان بود مراتب حیواناتی است که در میان ایشان تناسل و توالد و رعایت نظام نوع به إلهام مَلِکِ عَلَام و تدبیر منزل و کیاست و سیاست و فراست در هر باب به کمال باشد، و به تأدیب و تعلیم مؤدّب و معلّم شوند.

و از آنجا که راهی شد به خلوتخانه انسانی درآمد و در خزینه وجود و گنجینه جود بگشود، و آنچه بود نمود، و ندای گره گشای: «قُلْ لَا یَسْتَوِی الْحَبِیْبُ وَالطَّیْبُ وَ لَوْ أَعْجَبَكَ کَثْرَةُ الْحَبِیْبِ» [مائده: ۱۰۰]، در جهان انداخت.

و اختلاف در انواع و اصناف حیوانات از آن جهت که از مبادی و بسایط دورترند، بیشتر از نبات واقع است و مرتبه اول از مراتب انسان که به مرتبه آخرین حیوان پیوسته بود مراتب آدمیان است که بر اطراف و سواحل عمارت عالم ساکنند، و نهایت مدارج و معارج آن مرتبه کسانی است که اتصال به عالم اشرف و وصول به مراتب ملائکه و مجردات دارند.

#### [ملائکه ارضی و سماوی]

و ملائکه نیز دو قسم باشند، ارضی و سماوی؛ و قسم دوم نیز دو طایفه اند، روحانیان و کزوبیان. و بدان سان این جمع آخرین به شهود اشعه خورشید وحدت مشغول باشند، و در آن محو و مستغرق که از عالم و عالمیان اصلاً خبردار نباشند، و ندانند که آدم نامی به عرصه ظهور قدم نهاده. نظم:

تعالی اللّٰه زهی قیّوم دانا	همه مرآت او اعلیٰ و ادنیٰ
در گنجینه هستی چو بگشاد	عدم را هستی پایندگی داد
ز ذرات جهان خورشید ذاتش	مطالع ساخت از بهر صفاتش
ز اسماء جلالی و جمالی	مهیا کرده انواع مجالی
نخستین مشرق آن مهر تابان	تعیّن شد از آن سرو خرامان

پسین آخرین آن بشر شد در این منزل به مجموعش گذر شد. مشارق قدرت و حکمت هستی حق تعالی به اعتبار صفت ظهور و بطون و اولیّت و آخریّت و به حسب اسم ظاهر و باطن و آخر مراتب تعینات و مظاهر تجلیات خود را از علویات و سفلیات و مجردات و مادیات و مفردات و مرکبات و کائنات و ممکنات جمیعاً مشارق انوار و مغارب اسرار پایدار خود ساخت. از هر کوبی و نجمی نور اوست طالع، و در هر ذره و قطره حقیقت اوست غارب. نظم:

هر جا چاهی است یوسفی در وی هست

صاحب نظری لیک در این قافله نیست.

شمیم نسیم و عطر یاسمین از کوی او و بوی اوست. «إِنَّ لِلَّهِ فِي أَيَّامٍ  
دَهْرِكُمْ نَفْحَاتٍ، أَلْفَتَعَرَّ ضُؤَا أَلْهَا». نظم:  
نَفْسُ نَفْسٍ إِنْ أَرَادَ بَادَ نَشْنُومَ بُوَيْتِ

زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک.  
و بعد از انتهای اتمام این نشأه دنیا که سر از گریبان افق آخرت برآرد  
روشن تر و لطیف تر از این به جلوه درآید. «فَلَا أَقْسِمُ بِرَبِّ الْمَشَارِقِ وَالْمَغَارِبِ  
إِنَّا لَقَادِرُونَ عَلَىٰ أَنْ نُبَدِّلَ خَيْرًا مِّنْهُمْ» [(معارج: ۴۰-۴۱)]. نظم:

چو دارد حجاب از روی خود یار بگردد تلخ شیرین خار گلزار  
چو درّده افلاک و عنصر از این اصداق بیرون آید آن درّ  
جهان روشن شود از مهر رویش ز هر جانب ببینی روبرویش.  
«وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ. فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَنَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» [(بقره: ۱۱۵)]. [نظم]:  
دل هر ذره را گسر برشکافی برون آید از او صد بحر صافی  
به باطن دانه‌ای صد معدن آید به معنی ارزنی صد خرمن آید.  
بدان که برزخ جامع مشرقین و مغربین مُلک و ملکوت که آدمی است انور  
واحسن از هر یک از آن دو بود، و افضلیّت او از مُلکِ أَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَأَبْيَنُ

من الأمس است. [نظم]:

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان

بیار جام و شرابی به خاک آدم ریز.

پس از خود غافل مشو و به خود جاهل ممان که امانت دار آله و گنجور

پادشاهی. نظم:

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند.

«وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا» [احزاب: ۷۲]. نظم:

ظلومی و جهولی نیست نقصان کمال معرفت زان یافت انسان.

آنکه در تو پوشیده است هم از تو پیدا است، عدل و علم بیار تا پی ببری به

یار. [نظم]:

گفت ربّ المشرقین و المغربین ای که قلبت هست بین الإصبعین

إصبعین عقل و وهمت را بین تا به هر وادی شوی صاحب یقین

ره بدین معنی برد آن دیده‌ور کز ولیّ اللّٰه یابد او نظر

تا تو از گل نگذاری در راه او می نیابی بوی او از هیچ سو

بهره‌ور کن کام خود از نام او تا بنوشی از کف او جام او

هرکه جز او جمله را کن پایمال که انقطاع از کل به یارست اتصال

چون بود نعم البدل فانی بشو درگذر از جسم و روحانی بشو

از حواس و از قوی عزلت نما تا حواس دیگر آبد بجا

چون تو کور و کر شدی و محو و لال می شود نعم الوکیلت ذوالجلال.

«وَ اذْکُرْ اَسْمَ رَبِّکَ وَ تَبَتَّلْ اِلَیْهِ تَبَتُّلًا، رَبُّ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ، لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ

فَاتَّخِذْهُ وَکِیْلًا» [زمل: ۸-۹]، یعنی از همه بیر و به حق پیوند. نظم:

سعی کن تا بدین مقام رسی چون رسیدی بدان به کام رسی.

[بندگان پسندیده سیصد تن اند]

و صوفیه گویند که در خبر است که حضرت حق سبحانه و تعالی را از

بندگان پسندیده سیصد تن اند در بسیط زمین که دل ایشان بر دل آدم صفی

است؛ و مر او راست، ثانیاً، چهل تن که دل ایشان بر دل موسی علیه‌السلام است، و مر او راست، ثالثاً، هفت تن که دل ایشان بر دل ابراهیم خلیل علیه‌السلام است؛ و مر او راست، رابعاً پنج تن که قلب ایشان بر قلب جبرئیل است؛ و مر او راست. خامساً سه تن که دل ایشان بر دل میکائیل است؛ و مر او راست، سادساً، یک تن که دل او بر دل اسرافیل است علیه‌السلام، و آن قطب اقطاب است. هرگاه یکی از آن سیصد تن بمیرند یکی از عبّاد را به جای وی داخل کنند، و از ایشان به چهل تنان، و از ایشان به هفت تنان، و از ایشان به پنج تنان، و از آن به سه تنان [تعبیرکنند]، و اگر قطب فوت کند یکی از سه تنان را به جای وی بنشانند و این قطب آخرین که صاحب‌الزّمان علیه‌السلام است تا قیامت خواهد بود؛ و به برکت وجود این رجال‌الله و مردان حق بلا و آفت از این اّمت مدفوع شود. جهد کن تا قابلیت آن بهم رسانی که در این سلسله درآیی و از این فرقه باشی. و مراد از اینکه قلب فلان بر قلب فلان است موافقت هر دو است در مشرب و استفاضه از فیاض مطلق. نظم:

بندگان خاص علام الغیوب	در جهان جان جواسیس القلوب
در درون دل درآید چون خیال	پیش او مکشوف باشد سرّ حال. <sup>۱</sup>
آنکه بر افلاک رفتارش بود	در زمین رفتن چه دشوارش بود
آنکه واقف گشته بر اسرار هو	سرّ مخلوقات چسبود پیش او. <sup>۲</sup>
چون قبول حق بود آن مرد راست	دست او در کارها دست خداست. <sup>۳</sup>

#### [حقیقت حال و کیفیت مآل عالم و آدم]

برخی از احوال عالم و آدم و حقیقت حال و کیفیت مآل آن، بدان منوال که هست، به شهادت کشف و عیان سالکان راه بریده و مسافران به

۱. مثنوی، همان، دفتر دوم، بیت ۱۴۷۸-۱۴۷۹.

۲. همان، دفتر دوم، بیت ۱۴۸۲، ۱۴۸۱.

۳. همان، دفتر اول، بیت ۱۶۱۰.

مقصود رسیده، جهت ترغیب و تحسین سلوک و اصلاح معاش، بعد از این بیان باید کرد، شاید که به برکت آنچه تا اینجا مذکور شد مرئی گردد و مشهود شود.

یا مَنْ وَفَّقَكَ اللَّهُ تعالی، بدان که عالم صورتِ عقل کل است و آئینه عدلِ الهی و میزان مکافات پادشاهی، و آدم که هرکس تعبیر از آن به لفظ «من» کند لطیفه غیبیه نورانیه ملکوتیه ربانی است که متعلق است به بدن، و دل که گوشت پاره صنوبری است در پهلوی چپ آدمی از قبیل تعلق راکب به مرکب و صیاد به دام و سلطان به مملکت، و او را به حسب اعتبارات و اضافات، گاه نفس خوانند، و گاه قلب، و گاه عقل، و گاه روح؛ و این الفاظ اربعه متداوله اسامی اوست، و تمیز انسان از سایر حیوانات بدان است، و مکلف به امر و نهی شریعت او باشد، و مدح و ذم و سؤال و جواب و حساب و کتاب و عتاب و عقاب و اجر و ثواب همه با اوست.

اگر چنانچه توفیق، رفیق شفیق طریق و ثیق سلوکش شود تا به وساطت اسباب جسدانیه و آلات جسمانیه و بضاعت حیات اکتساب کمالات لایقه و تحصیل حالات جامعه خود نماید، مراجعتش به وطن اصلی سالمأ و غانماً به فعل آید و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر بر مسند عزت نشیند؛ و اگر العیاذبالله از غایت مجاورت و قربتش به نفس خسیس حیوانی به شومی مقتضای شبکات حواس و مشتبهات خوادم قوی زنگ گیرد و کدورت پذیرد و آلوده قاذورات لذات عاجله دنیویه دنیه گردد از زلال وصال جمال مطلق و آلاهی بی انتهای صوری و معنوی اخرویه علیه محروم و مأیوس شود، و این غبن عظیم است و خسران مبین.

پس هر عاقل را واجب و لازم است که در تجرید و تفرید کوشد و همه را به هیچ نفروشد، تا از فرقه «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ» برآید، و در زمره «مِنْهُمْ سَعِيدٌ»<sup>۱</sup> درآید.

۱. برگرفته از: «فَمِنْهُمْ شَقِيٌّ وَ سَعِيدٌ» (هود: ۱۰۵).

## [تصحیح اعتقاد و تخلّق به اخلاق حمیده و اصلاح اعمال]

و آنچه ضروری و اهمّ است در این طریق، اوّل تصحیح اعتقاد است به معرفت مبدأ از راه استدلال و نظر صحیح یا به مجاهده و ریاضت، و فرق مابین مستدلّان و مرتاضان بدان است که آنچه آنان می‌دانند، اینان می‌بینند. چنانچه از شیخ ابوسعید ابوالخیر، قدّس سرّه، نقل می‌کنند که وی نسبت به شیخ رئیس ابوعلی سینا فرمود که: «ما جایی پای ننهادیم که این کور بدان جا سر عصابی نرساند»، و بوعلی در حقّ وی گفت که «آنچه ما دانیم او می‌بیند». و مع ذلک شرط است که تصدیق از روی یقین و تحقیق به جمیع آنچه انبیا از آن خبر داده‌اند بنمایند. دوم تخلّق به اخلاق حمیده و تنزّه از اوصاف ذمیمه. سوم اصلاح اعمال.

## [اثر و خاصیت صفت از عمل بیشتر است]

و باید دانست که اثر و خاصیت صفت از عمل بیشتر است، خواه نیک و خواه بد، [شعر]:

زلّت آدم ز اشکم بود و بیاه و آن ابلیس از تکبّر بود و جاه  
 لاجرم او زود استغفار کرد وین لعین از توبه استکبار کرد.  
 و در برزخ، صور صفات بد سبّاع بود و صور اعمال بد حشرات. مصرع:  
 بین تفاوت کار از کجاست تا به کجا.

و همچنین انهار و اشجار و روشنایی و حور و غلمان بهشت ثمره صفت‌های نیکو است، و اخضار و قصور و ولدان و مرغان آن نتیجه عمل‌های خوب. و در حسن و قبح اخلاق و صفات در میان طوایف اختلاف واقع نشده است، به خلاف اعمال و افعال. و بهشت و دوزخ را هر کس بهشتی و دوزخی با خود دارد و همراه می‌برد. و چاشنی لذّت جنّت و تلخی جهنّم در ذائقه معنی هر صالحی و فاسقی در کار است و خلق از آن غافل. و مؤید این معنی است حدیث شریف: «الْجَنَّةُ اقْرَبُ إِلَىٰ اَحَدِكُمْ مِنْ

شِرَاكِ نَعَلِيهِ»<sup>۱</sup> و «كَذَّالْتَار» و دعوی مالکیت مالک دوزخ و صفت رضای دربان بهشت و هاویه «وَرِضْوَانٌ، مِّنَ اللّٰهِ اَكْبَرُ» [توبه: ۷۲] و داعیه «لَمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ» [غافر: ۱۶] سند صدق آن و شاهد حقیقت این، و رؤیای صالحه و واقعه‌های صادقه که جزوی از چهل و شش جزو نبوت بود، و بدل آن، در حق مؤمن و کافر و مطیع و عاصی که مرئی می‌گردد شهادت بر وقوع این قضیه می‌دهد. و حدیث شریف: «فَاِذَا مَرَرْتُمْ بِمَجَالِسِ الذِّكْرِ فَارْتَعُوا فِيهَا، فَاِنَّهَا مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ»<sup>۲</sup> و آیه مجیده «وَ اِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيْطَةٌ بِالْكَافِرِيْنَ» [توبه: ۴۹]، و عظیمه «اِنَّ الَّذِيْنَ يَأْكُلُوْنَ اَمْوَالَ الْيَتَامٰى ظُلْمًا اِنَّمَا يَأْكُلُوْنَ فِيْ بُطُوْنِهِمْ نَارًا» [نساء: ۱۰] و حمیده «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُوْنَ عِلْمَ الْيَقِيْنِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيْمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِيْنِ» [تكاثر: ۷-۵]، قرینه تحقق این حال و مقال باشد. و صراط باریکتر از مو و تیزتر از شمشیر، عبارت از صورت اعتقاد و عدل در اخلاق و عمل بود، یعنی حدّ وسط اختیار کردن و از دو طرف افراط و تفریط اجتناب نمودن و بر آن ثابت قدم بودن. [نظم]:

میانه چون صراط المستقیم است ز هر دو جانبش قعر حجیم است.  
و لیکن استقامت بر آن و نغلطانیدن از آن بغایت صعب و دشوار بود. از این است که خیرالبشر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «سورة هود مرا پیر کرد و پشتم را خم نموده، از ورود آیه کریمه: فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتُ» در آن، و دلالت آن بر فرمان ملک دیان به استقامت بر صراط مستقیم میانه‌روی و میزان عدل از سلطان عقل یاد دهد که ادراک حسن و قبح اشیا و تمیز مراتب متخالفه متفاوته آن، کار اوست. و قبر عبارت از برزخ ثانی بود، و آخرت اشاره به عالم ملکوت که در وی، بدن عنصری به او می‌دهند.

و شیخ محیی الدین اعرابی می‌گوید که من احمد بستی را در مگه و جمعی را در طوف کعبه که پایهای ایشان بر زمین برنمی‌خورد با بدن مثالی برزخی دیدم، و یکی از آنها به من گفت که من جدّ هفتم توأم و مثل شما

۲. ابن حنبل، همان، ج ۳، ص ۱۵۰.

۱. السیوطی، همان، ج ۱، ص ۵۶۲.

طواف این خانه بسیار کرده‌ایم. چون اندک نقصی با ما بود در تکمیل خود و ازاله آنیم.

و مؤید این حرف آخرین است، این مضمون حدیث که «هر که در طلب علم یا در اثنای سلوک بمیرد ملک در قبر تعلیم و ارشاد او کند تا به کمال رسد»، و آیه کریمه «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» [(نساء: ۱۰۰)].

و چنانچه آدمی در خواب چیزهایی می‌بیند که در بیداری نمی‌تواند دید بعد از وفات چیزهایی می‌بیند که در حیات بر وی پوشیده باشد، مثل حلقه‌ای است که در بیابان افتاده باشد. پس وسعت عالم دیگر را که بهشت و دوزخ در آن است بنگر که چه مقدار خواهد بود. چون در آن نشاء مظاهر قهر و مجالی لطف از هم ممتاز شوند و مقهوران و مرحومان از یکدیگر جدا گردند، لطافت لطف و رقت آن، بهشت و بهشتیان را چنان لطیف و رقیق سازد که باید و شاید، و کثافت قهر و غلظت آن دوزخ و دوزخیان را بدان سان کثیف و غلیظ گرداند که دندان کافری در دوزخ به بزرگی کوه احد باشد و ستبری پوستش چهل ذراع به ذراع جبار و قهار. چنانکه خبر نبوی از این معنی مُخْبِر است، و مضمون بلاغت مشحون: «ثُمَّ قَسَتْ قُلُوبُكُمْ مِّنْ بَعْدِ ذَلِكَ فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً» [(بقره: ۷۴)] بر آن مشعر.

و احسرتا و واویلا از وقوع این واقعه و دردا از این محنت و مصیبت «فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَّا أُخْفِيَ لَهُمْ مِّنْ قُرَّةِ أَعْيُنٍ» [(سجده: ۱۷)] نوید بهشتیان و «كُلَّمَا نَضَجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا» [(نساء: ۵۶)] وعید دوزخیان. بدبختان مقید به آمال را عتاب: «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَّحْجُوبُونَ» [(مطففین: ۱۵)]. نیکبختان فارغ البال را خطاب «وَجُودَةٌ يَوْمَئِذٍ تُاصِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» [(قیامه: ۲۲-۲۳)]، به به، و «لَنِعْمَ أَجْرُ الْعَالَمِينَ» هی هی، «وَفِي ذَلِكَ قَلْبِنَا فَيْسَ الْمَتَنَفِسُونَ». [(مطففین: ۲۶)].



## [ارباب انواع و رب الارباب]

چون حضرت رب العالمین را به مقتضای صفت ربوبیت و استدعای اسم رب، نسبت به هر نوعی از انواع موجوده این جهانی از فلک و عنصری و مرکب و بسیط در عالم نور و تجرد، ربی است مجرد از قیود و عوارض آن و مربی او و مفیض بر او آن است، تا آنکه گفته اند: نقوش الوان و اشکال نمایان در بال و پر طاووس و هیئت خاص هر فردی و بوی ریاحین از اثر تربیت اوست. و آن را رب النوع گویند، و به اعتبار آن ارباب انواع مبدأ اعلی مدعو به رب الارباب است. و ملکِ جبال و بحار، یعنی فرشته کوهها و دریاها، که در حدیث وارد است به مشرب حکما و اهل تحقیق اشاره بدان ارباب بود و هر یک از رب و مربوب مثال آن دیگر است، در عالم عقلی و عالم غیبی. و اصحاب الباب از فحوای کریمه «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» [یس: ۸۳] استشمام این معنی می نمایند.

## [عظمت عالم ربوبی فوق ادراک آدمیان است]

عزیز من، انسانیت کو و آدمیت کجاست، تا به حدت بصیرت ابصار ادراک این مراتب توانند نمود، بلکه هر که از ابنای این زمان کلمه حقی شنود در انکار گشاید و در عناد افزایش. نظم:

گر نبودی حلقها تنگ و نحیف      و نبودی فهمها کور و ضعیف  
اندر اینجا داد معنی دادمی      غیر این منطق دری بگشادمی.

اکابر دین فرموده اند که اگر از عظمت روح و صفات کمال آن نسبت به حق جل و علا به خلق نقل کنی در شأن آن حضرت تصدیق آن ننمایند، چه جای آنکه در باب روح گویی، مواد دیگر را هم بر این قیاس کن. نظم:

ندارد باورت اعمی ز الوان      اگر صد سال گویی نقل و برهان  
سفید و سرخ و سبز و زرد کاهی      نباشد پیش او غیر از سیاهی.

و از ابن عباس منقول است که می گفت: «اگر من تفسیر آیه کریمه «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ»

[[طلاق: ۱۲]]کنم. مردم مرا سنگسار کنند. و مروی است که اگر آنچه سلمان می‌داند به ابوذر نقل کند، ابوذر او را تکفیر نماید. از این است که فرمان مصلحت‌نشان: «كَلِمَ النَّاسِ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ» طغرای عنوان بیان دانایان زبان دان است، و کریمه: «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» [[نجم: ۱۰]] [طریقه نکته سنجان خرده‌دان، و حروف مقطعات قرآنی تعلیم ادای کلام حق بنیان، و روایت «بُعِثْتُ لِإِبْيَانِ الشَّرِيعَةِ، لِإِبْيَانِ الْحَقِيقَةِ»<sup>۱</sup> هدایت ارباب عرفان. للمولوی المعنوی. نظم:

عارفان کز جام حق نوشیده‌اند	رازها دانسته و پوشیده‌اند
مهر بر لب اندرون پر رازها	لب خموش و دل پر از آوازاها. <sup>۲</sup>
سرّ غیب آن را توان آموختن	که تواند لب ز گفتن دوختن. <sup>۳</sup>
تا نگوید سرّ سلطان را به کس	تا نریزد قند را پیش مگس. <sup>۴</sup>

[نیکبخت آن یار کو پاکیزه شد]

نیک بخت آن راهرو است که سلاسل و اغلال آمال از گردن جان و قید گل از پای دل بردارد، و از سجده دبو وهم و طاعت خوک شهوت و سگ غضب سرکشد، و بیشه وجود و نیران هستی خود را از آتش عقیده بد و ظلمت جهل و ازدهای حب جاه و مار ریا و عقرب بخل و مور و موش حرص و جُعَل میل و فیل نخوت و میمون مکر و شیر عجب و پلنگ کبر و گرگ حسد و سایر موزیبات و ناملائمات پاک ساخته، روضه رضوان و بلده چنان گرداند.

و جنود ثلاثه قلب را که ارادت و قدرت و مشاعر و مدارک درونی و بیرونی است برانگیزاند، و معنی ربّانی نورانی خود را از ظلمت رقیّت و کدورت عبودیت هوای عجزه دنیا برهاند، و ظاهر خود را مسخر باطن

۱. این عبارت مستند نیست (مصحح).

۲. مثنوی، همان، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۹، ۲۲۳۸.

۳. همان، دفتر سوم، بیت ۳۳۸۷.

۴. همان، دفتر سوم، بیت ۲۰.



بود هر درد را درمان به غیر از درد بیدردی  
که در نه حَقَّة افلاک پیدا نیست درمانش.

مرد را درد مرد کند و از همه فرو نماید. نظم:  
کفر کافر را و دین دیندار را      ذرّه‌ای دردت دل عَطَّار را.  
بنال و بگداز و بسوز و بساز تا بیناز همراز شوی و از انجام به آغاز روی.  
نظم:

ای خشک چشمی که آن گریان اوست  
وی همایون دل که آن بریان اوست  
تا نگرید ابر کی خندد چمن  
تا ننالد طفل کی جوشد لبین.

[دل از غیر الله بیگانه کن]

تار و پود لعاب عنکبوتِ آن را حجابِ چهرهٔ جان و پردهٔ جمال جانان  
مساز، و دل را که واحد تحقیقی است با احد حقیقی مایل ساز، و بدان سان  
با آن نورالأنوار مألوف و مأنوس شو که علاقهٔ ماسوای حضرت او به همگی از  
معنی تو زایل شود. نظم:

چه خوش گفت آن مرد روشن ضمیر      به شخصی که بودی خمیرش فطیر  
بگیر از وجود خدا آیه‌ای      بزن بر خمیر خودت مایه‌ای  
تو خود را بپز خام و نارس مهل      که نان فطیر آورد درد دل  
نه رنگی نه بویی بود خام را      نه طعمی که شیرین کند کام را  
بود میوه تا خام و ناپخته سخت      بچسب زخامی به شاخ درخت  
چو شد پخته آن را بسا نورها [!؟]      رساند وجود خودش را به ما  
شود زنده چون واصل ما شود      نهان کمالش هویدا شود  
تو هم میوهٔ شاخ این عالمی      زخامی بدان باز چسبی همی  
اگر پخته گردی رها سازیش      به تدبیر اصلاً نپردازیش  
رسانی خودت را به بزدان پاک      بتازی بر افلاک از روی خاک

بیا «عزلتی» ترک افسانه کن دل از غیر الله بیگانه کن.

[سیمرغ حکمت در قاف همت بطلب]

و سیمرغ حکمت در قاف همت و قربت طلب، و همای سعادت را در کوی صبر و قناعت، و دوحه اقبال را در حدیقه حال، و طوبای وحدت را در روضه ریاضت، و خود را ظاهراً و باطناً تشریح و تطبیق می‌کن تا به تحقیق و تصدیق حقیق به خود پی بری. للشیخ محیی الدین اعرابی، نظم:

قُطِبِي قَلْبِي وَ قَالِي لُبْنَانِي      سِرِّي عِشْقِي وَ مَشْرَبِي عِرْفَانِي  
هَارُونِي رُوحِي وَ كَلِمِي عَقْلِي      فِرْعَوْنِي نَفْسِي وَ هَوَاهَا هَانِي.

[در توست ز ماه تا به ماهی]

و مشاعر فرمانبر اشاره به ملایکه بود و واهمه گردنکش به شیطان، و سر به آسمان، و قوی به ستارگان، و تن به زمین، و استخوانها به کوهها، و خنده به برق، و گریه به باران، و رگها به نهرها، و مویها به نباتات، و خواب به شب، و بیداری به روز، و قبض به تیرگی و ناملایمی هوا، و بسط به ملایمی و صافی آن، و قیاس کن بر این باقی را. نظم:

ای نسخه رحمت الهی      در توست ز ماه تا به ماهی.

[از تار عنکبوت و هم بدر آی ای عزیز]

عزیز من، و رضوان من الله أكبر بشنو و از خدا راضی شو تا از تو راضی شود، «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» [بقره: ۱۶۵]، «ببین و آن حضرت را دوست دار تا ترا دوست دارد، و بدان که «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ» [(عنکبوت: ۴۱)] هستی و همی توهم داخل «من دون الله» است و مانند تار عنکبوت بی ثبات و بی اعتبار، و طناب صید و ناب کلام بدان مپیچ، و آن را پیچ تا به فنا از خود برهی و به بقاء به حق برسی. [نظم]:

عارفان در دمی دو عید کنند      عنکبوتان مگس قدید کنند.

العشوقُ جُنُونٌ إِلَهِيٌّ. تا این دیوانگی با تو همخانگی نکند و بیگانگی تو به یگانگی مبدل نشود راه به کنه این مقال از تو محال بود. نظم:

آتش و باد و آب و خاک تمام      محو عشقند و مست باده جام  
باشد اشیا تمام طالب دوست      چرخ افلاک از محبت اوست  
صوفیان کبود پوش همه      از غم دوست در خروش همه.

[دل را به مرتبه شهود برسان]

پس از مهلکه فسادِ وهم کافر بدرآی، و در معرکه جهاد اکبر عقل ناصر درآی، و نفس را به منزل دل و دل را به مقام روح و روح را به مرتبه شهود برسان، تا بدانی که: «الْقَلْبُ عَرْشُ اللَّهِ الْأَعْظَمُ» چه معنی دارد. [شعر]:  
این گوهر بحر آشنایی است نه دل      سرچشمه فیض کبریایی است نه دل  
القصه بطولها سخن دور کشید      مجموعه اسرار خدایی است نه دل.  
وقتی که میان دل و عرش به واسطه اقبال برحق جل و علا تقابل و مُحاذات پدید آید، سرّ «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» [طه: ۵] آشکار شود و مفهوم مستور «لَا يَسْغُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَيَسْغُنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ»<sup>۱</sup> روشن گردد. نظم:

بدان خوردی که آمد حبه دل      خداوند دو عالم راست منزل.  
الكعبة بناء الخليل و قلب المؤمن بناء الجليل.  
دل یکی منظری است ربّانی      چار دیوار را چه دل خوانی  
آن که دل نام کرده‌ای به مجاز      رو به پیش سگان کوی انداز.

[قلوب چهار گونه است]

و در خبر نبوی صلی الله علیه و آله وارد است که «الْقُلُوبُ أَرْبَعَةٌ: قَلْبٌ أَجْوَدُ فِيهِ سِرَاجٌ يَزْهَرُ فَذَلِكَ قَلْبُ الْمُؤْمِنِ، وَقَلْبٌ أَسْوَدٌ مَنكُوسٌ فَذَلِكَ قَلْبُ الْكَافِرِ،

۱. السهروردی، عبدالقاهر بن عبدالله، عوارف المعارف، باب التاسع والعشرون، بیروت ۱۴۰۳ ق،

وَ قَلْبٌ مَّرْبُوطٌ عَلَىٰ عِلَاقَةٍ فَذَلِكَ قَلْبُ الْمُنَافِقِ، وَ قَلْبٌ مُّصَفَّحٌ فِيهِ إِيمَانٌ وَ نِفَاقٌ. فَمَثَلُ الْإِيمَانِ فِيهِ كَمَثَلِ الْبَقْلَةِ يَمُدُّهَا الْمَاءُ الطَّيِّبُ، وَ مَثَلُ النِّفَاقِ فِيهِ كَمَثَلِ الْقَرْحَةِ يَمُدُّهَا الْقَيْحُ وَ الصَّدِيدُ. فَأَيُّ الْمَدَّتَيْنِ غَلَبَتْ عَلَيْهِ حُكْمٌ لَهُ بِهَا!.

[تا کد امین غالب آید در نبرد]

و بنای اختلاف این چهار قسم بر آنست که دل نتیجه روح و نفس است، مانند سکنجبین نسبت به سرکه و قند. و میان روح و نفس تجاذب و تطارد واقع باشد. روح خواهد که نفس را به عالم خود کشد و نفس خواهد که روح را به عالم خود کشد و همیشه خواهند در این تجاذب و تنازع باشند، گاه روح غالب می شود و نفس را از مرکز سفلی به مقام علوی می کشد و گاه نفس غالب می شود و روح را از اوج کمال به حضيض نقصان می کشد. و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب گردد تا آنگاه که ولایت وجود همگی بر یکی مقرر شود و دل بر متابعت او قرار گیرد، و سعادت و شقاوت مترتب است بر این دو انجذاب.

اگر سعادت ابدی در رسد و روح را مدد توفیق ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را بالشرکش مغلوب گرداند و از مهبط خلقت به مصعد قدم ترقی کند و به کلی از نفس و قلب اعراض کرده بر مشاهده حضرت ذوالجلال اقبال نماید، دل نیز به متابعت او از مقام قلبی که تقلب لازم اوست به مقام روحی مترقی و متصاعد شود و در مقرر روح قرار گیرد، و آن گاه نفس نیز در پی دل رود و از محل و مقرر خود که عالم طبیعت است بیرون آید و به مقام دل رسد. و این چنین دل، دل مؤمن است که در وی هیچ شرک و کفر نبود و همه توحید و عرفان بود.

و اگر نعوذ بالله حال برعکس این باشد و آثار شقاوت و سخط ازلی در رسد و روح را مخدول و نفس را منصور گرداند و قلب، روح را به عالم

خودکشد، رُوح از مقام خود به محلّ قلب آید و قلب را از مقام خود به محلّ نفس آرد و نفس در زمین طبیعت متأصل و راسخ گردد. و این دل، دل کافر بود که در وی جهل و ظلمت و قساوت بینهایت باشد.

و اگر هنوز نفرت کُلّی از هیچ اطراف واقع نبود و تجاذب و تنازع باقی بود لیکن جانب نفس را قوّت زیاده باشد و دل در میانه متردّد بود و میل او بیشتر به نفس باشد آن دل منافق باشد.

و اگر جانب روح را قوّت زیاده باشد یا جانبین مقابل باشند و میل دل زیاده به روح بود یا جانبین علی السّویّه باشد در او هم ایمان موجود بود و هم کفر. و آن دل مُصَفَّح است که دو روی دارد و در یکی ایمان و در یکی نفاق جا دارد. و گاه باشد که نفس و عقل به رسالت قلب با هم صلح کنند، به این معنی که عقل آنچه خواهد از معقولات و معلومات خود بگوید نفس را با وی کاری نباشد بلکه به تصدیق و اظهار شوق وی را یاری نیز بکند، و همچنین نفس هر چه خواهد بکند و دگان راندن شهوات و اکند، عقل را با وی مزاحمتی و ممانعتی نباشد بلکه با تدبیر و فکر معاونت و امداد وی نماید. و این حالت در وجود علمای دنیا و فقرای نفس و هوا متحقق بود. نعوذبالله من شرور انفسنا و سیئات أعمالنا و اغوال اغفالنا.

[راحت در قطع علایق است]

پس اگر خواهی که آن قلب خالص به دست آری و این قلب قلابی بجاگذاری از راحت نفسانی، نفرت و عزلت کن و از اختلاط و آمیزش مردم روزگار - که خواصّ و عوامّ ایشان تمام مانند آنعام خام و ناتمامند بلکه اضلّ انام، بهره‌یز و بگریز، که این بی تمیزان ستیزه کار خون ریزند. و لهذا گفته اند که عزّت در عزلت از خلایق است و راحت در قطع علایق و سلامت در وحدت و آفت در شهرت، و از حلق آویخته به که با خلق آمیخته. نظم:

ابنای زمان که شهدشان زهرجفاست در طینتشان نه مهربانی نه وفاست  
دوزخ شرری زگرمی صحبتشان نزدیکیشان مایه دوری زخداست.



آدمی با هر که نشیند و خیزد بوی وی گیرد و خوی وی پذیرد. پس  
ای عزیز من، نظم:

زاحمقان بگریز چون عیسی گریخت      صحبت احمق بسی خونها بریخت.<sup>۱</sup>  
مردگانند این و آن [در] روزگار      ای پسر با مردگان صحبت مدار.  
وای آن زنده که با مرده نشست      مرده گشت و زندگی از وی بجست.<sup>۲</sup>  
مار دریابد دلی را به بود      زآنکه دریابد دلی را یار بد.  
چون نبی و ولی از مقارنه و مکالمه این بیدولتان و بدسیرتان، آدم مختار را  
به اختیار فرار امر فرموده اند. اگر نه شقی و بدعهدی، مخالفت فرمان ایشان  
مکن، و با اشرار نابکار که صغار و کبار این روزگارند میامیز. نظم:

ابر اگر آب زندگی بارد      هرگز از شاخ بید برنخوری  
با فرومایه روزگار مبر      کز نی بوریا شکر نخوری.  
و از دیدن دیدار هر که خدا ترا به یاد آرد و از شنیدن گفتار وی حکمت تو  
زیاده شود و از مشاهده کردارش رغبت به کار آخرت به هم رسد روی او توان  
دید و الا فلا. نظم:

همنشین تو از تو به باید      که ترا عقل و دین بیفزاید.  
پس چون بومان از این شومان کناره گیر تا از محرومان و ملومان نگردی، از  
نفاق ساختگی چه حاصل، و خود را به علت صحبت این بی بصیرت چند که  
مریض امراض مسریه و سقیم اسقام مزمینه روحانی و نفسانی اند علیل و کلوم  
و مجذوم ساختن چرا، چون عرصه از نیکان خالی است بصیر را جز عزلت و  
خلوت چاره نیست. نظم:

جمعند ز سفلگان عالم مشتی      عالم نهد به حرفشان انگشتی  
در کعبه و دیر آدم اهل نماند      در آن نه خلیلی نه در این زردشتی.  
در این زمانه با هر که بنشیند و برخیزی تا خوش آمد نگویی و مرضی طبع  
و موافق مشرب او نجیبی و تصدیق حال و تحسین مقال بی آمال پر و بال او

بدانسان که خواهد نکنی هرگز از تو راضی نشود و به معاشرت تو قایل و مایل نگردد. نظم:

چون زن و کود کند از که و مه      بسند تی تی و بسندۀ به به  
 همه تی تی پرست و به به جو      همه به مرد گو و به به گو.  
 اگر بالفرض که خلق محمدی صلی الله علیه و آله داری همین آش در کاسه  
 است، چنانکه خبیر علی الاطلاق از این خبر داد که: «لَنْ تَرْضَى عَنْكَ الْيَهُودُ وَ  
 لَ النَّصَارَى حَتَّى تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ» [(بقره: ۱۲۰)]، و متابعت ملت این بی سعادت  
 چند شقاوت ابد بار دهد و ندامت جاوید در کنار نهد، به دلیل: «فَإِنْ أَتَبَعْتَ  
 أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَلَيْسَ لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَ لَا نَصِيرٍ»،  
 پس باید که «حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ، نِعْمَ الْمَوْلَى وَ نِعْمَ النَّصِيرُ» بگویی و  
 دست از آشنایی این بیگانگان آشنا دعوی و دشمنان دوست نما بشویی، و  
 پیرامون این دونان و نفس پرستان نگردی و به فکر مرگ [باشی] و توشه  
 راه پردازی تا در عاقبت خاتمت تو خیر شود. نظم:

به تنهایی بکن عادت که در گور      بخواهی بود تنها تا دم صور.

[خلق عالم بنده ناند و آش]

مردم پندارند که مگر خلق عالم در بند ایشانند. نی نی، بنده آش و ناند، و  
 مرید منصب و لاش، عاشق فاحشه دنیا بند، در هر خانه و محله که بوی وی  
 برسد گرد آن گردند، و امیر و وزیر و نواب و خان و میرزا و آقا و خواجه،  
 تمامی، اسامی آن عمارت و اعتبار و مال باشد، و نامهای آن کسان که در آن  
 کار و در آن بازارند، و سجده دنیا کنند نه تواضع ایشان. نبینی که با وجود  
 اقبال استقبال کنند. و بازوال اعتبار اِدبار نمایند، تا آنکه اگر مادر مهربان راکه  
 بهترین عیالان و خیرخواهان توست یک کام برنیاری و ناکام گذاری محبت را  
 به عداوت و مهر را به کین و دعا را به نفرین مبدل کند. نظم:

این دغل دوستان که می بینی      مگس‌انند گرد شیرینی  
 تا طعامیت هست می نوشند      همچو زنبور در تو می جوشند  
 باز وقتی که ده خراب شود      کیسه چون کاسه ریاب شود  
 ترک صحبت کنند و دل‌داری      دوستی خود نبود پنداری  
 راست گویم سگان بازارند      کاستخوان از تو دوستر دارند.

تو که با وجود این همه بی وفائی و بی اعتباری این خسیسان خبیث جانب  
 حق را گذاری و پاس خاطر ایشان داری از ایشان کمتر و بدتری، آری. نظم:

اختلاط تو با خلایق به      جُعَلانند جمع گشته به گه.

[قحط الرجال معرفت آمد زمان ما]

عزیز من، استعدادات و قابلیتات به نوعی کاسته و کم شده و روی در تنزل  
 نهاده است که در هیچ فرقه‌ای از امرا و فقرا و اغنیا و شعرا و غیرهم مانند  
 سلف خلقی بهم نرسد، بلکه اگر ناقصان زمان سابق را با کاملان این دور  
 لاحق بسنجند دوران پیشین به نزدیکان پسین فایق و زاید آیند، همانا که آبای  
 علوی و امّات سیفلی پیر و عقیم گشته‌اند و در پشت آن و در رَجَم این، قوّت  
 تکمیل موالید و نشو و نمای اولاد نمانده است. یا انتخاب بر اشخاص و  
 آحاد اصناف نوع انسان زدند و فالیز جهان به آخر رسیده است، یا آنکه  
 نسبت به حامل طبیعت که باردار افراد کاینات است مضمون «قَدْ سَمِعَ  
 الْقَهْقَهَةَ قَدْ رَجَعَ الْقَهْقَرَى» تحقق یافته، آیندگان همیشه از گذشتگان  
 می‌گویند، خواه اصحاب دین و خواه ارباب دنیا، و دائماً صدا و ندای  
 رحمت به، تَباش اَوَّل، نسبت به هر گروهی در فضای این گنبد گیتی پیچیده  
 است. این است که می‌گوید: [نظم]:

دَعَوْتُ عَلَىٰ عَمْرٍو فَلَمَّا قَدَّتْهُ      فَعَاشَرْتُ أَقْوَامًا بَكَيْتُ عَلَىٰ عَمْرٍو.

و آخر الزمان و یوم البدتر این معنی دارد. [نظم]:

فساد معدّه دهرند این گران طبعان

کجاست خواجه نصیری که در دهد جلاب.

باید که قیامت بپا شود و این نظام از هم پاشد، اگر بر سبیل ندرت و اتفاق موحد واقعی که او را به قدر [اندکی] علمی و معرفتی باشد در این زمان به هم رسد طبع دون روزگار ناپایدار و نفس نجس صغار و کبار اشرار دهر غدار با وی نسازد و هیچ احدی به تعظیم و تکریم وی توجه نکند. تا بوده چنین بوده است و تا باشد چنین باشد. نظم:

در این مُقَرَّنَس زنگارگون رنگارنگ

بر آبگینه ارباب دانش آمد سنگ

نهاد چرخ مُقَوَّس کج است همچو کمان

از آن نشسته به خاک اندر استان چو خدنگ

کسی که گام در این بحر می نهد بی کام

به کام می رسد آخر ولی به کام نهنگ.

الحمد لله على ذلك ألفاً ألفاً. چون حقیقت حال بدین منوال است باری

کاری کن که پاک به دهر آمده، ناپاک نروی. نظم:

نزد روشنندل بود این خانه زندانی دو در

یا که حمّامی است سرگینش زر و جاه آورااست

نفس تو تونتاب حرض مزبل بخل تون و وهم دود

عقل حمّامی و حوضش حکم شرع انور است.

تو طهارت کن در این حمّام و تونتابی مکن

هر که تونی شد بشد مردار خاکش بر سر است.

و احتیاطنما که از توبه کسی آزاری نرسد و بر پستی باری ننهی و در پایی

خاری نکنی، و آشوبی در وجودی نیفکنی، و خلیق و حلیم باشی و بگویی از

روی حقیقت و حال، نه بر سبیل مجاز و قال. نظم:

هر که چاهی می کند در راه ما چاه ما در راه او هموار باد

و آنکه خاری افکند در راه ما خار ما در راه او گلزار باد.

و توجه و دعای خیر فقرا را واسطه قضای حاجات صوری و معنوی دان

آری. نظم:

هرآنک استعانت به درویش برد اگر بر فریدون زد از پیش برد.

[درخت شریعت تو در دل نشان]

چون صغیر و کبیر و مرد و زن تمامی و همگی به علم الیقین می دانند که باید مرد و از این دنیا رحلت کرد و عبرت نمی گیرند و نصیحت نمی پذیرند، معلوم شد که علم الیقین در این راه کافی نبوده است. امید که حق سبحانه و تعالی همگنان را مرتبه عین الیقین کرامت کند و به درجه حق الیقین برساند، تا بدانیم که اخوان زمان و دوستان آن همه، همچون برادران یوسف، گرگانند، و مانند قابیل ناقابل و جاهل، و هرکس را دو دشمن دینی و دنیوی که نفس و شیطان است، دایم همنشین و همیشه در کمینند.

پس به قیام لیل و صیام نهار و تحلیل غذا و تقلیل طعام و ذکر بر دوام و ترک آثام و طهارت مطلق پردازیم، و اشجار احوال شریعت را از انهار افعال طریقت آب دهیم تا اثمار احوال حقیقت به دست آید، و سرمایه حیات را صرف متاع معرفت نماییم، و به فقر فخر کنیم و مسکنت خواهیم، و نعمت حق را حقیر و شکر خود را کثیر نگیریم، و با کس برای خود بد نشویم، و با وهم و نفس و هستی خود برای خدا بد باشیم. نظم:

صلح کل گردیم «حشری» با جمیع کائنات

بد چو خود بودیم با خود طرح جنگ انداختیم.  
و تهمت بر خود ننهیم به دعوی زیادی و کمی، و آنچه هستیم بنماییم، و با جمعیت خاطر و حضور و خشوع و خضوع به صلوات و دعوات و مناجات مشغول شویم. نظم:

کار عاشق هرچه جز نالش بود کار دل است

چون نالد عاشق مسکین که بیمار دل است.

## [توجه به خدا و خدمت بندگان کنیم]

و در کشتی علم نشینیم و در بحر عمل رویم و به غَوَاصِی فِکرت، گوهر کمال اخراج کنیم و توحید را با تنزیه مقرون سازیم، و در مشاهده و معامله نلغزیم، و از قشر امکان و پرده پندار برآییم تا در حریم تجرّد لامکان درآییم، که کلام ملیح: «لَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرْثَتَيْنِ»<sup>۱</sup> پیام مسیح است و پای همت در گلیم قناعت کشیم و از حیطة ریاضت قدم بیرون ننهیم، و سر به جیب مراقبه فرو بریم و از گریبان مکاشفه برآییم، و دیده بر معاینه گماریم، و پروای دنیا و سودای عقبی نداریم، و به همگی توجه رو به خدا آریم و دست افتادگان گیریم، و به یتیمان و بیوه زنان و مسکینان و غریبان و بیکسان و شکستگان مهربان باشیم، و خاطر همسایگان نگاه داریم، و مهمان را اکرام کنیم، و با عیالان و متعلقان به شفقت و مروّت و نصیحت و تربیت سلوک کنیم، و باحیا و صبر زندگی نماییم، و با رعایای حواس و قوی و جوارح و اعضا به عدل به راه رویم، و به تزکیه نفس و تصفیه قلب و تحلیه روح و تجلیه سر پرداخته، خود را قابل واردات غیبی و الهامات لاریبی و اشراقات انوار بیضای وحدت گردانیم و راه بریم، براینکه: نظم:

هستی اوست طوبی پر بار ما چو برگ و شکوفه و اثمار.

و ارادت را ترک اراده دانسته، از معلّم عقل در دبستان اخلاص و مدرسه رضا علم حقیقی و حکمت الهامی انوار یاد گیریم و به طی اطوار سبعة قلبیه و شهود سبعة الهیه طومار درد و دفتر عشق خوانیم. نظم:

گذشت عمر تو در فقه و نحو و صرف و معانی

بھائی از تو بدین نحو صرف عمر بدیع است.

و روز بروز در ترقی و عروج [گام] نهیم نه در تنزل و هبوط، و نخواهیم هر چه باشد از هر که باشد، و بدهیم هر چه باشد و به هر که باشد، و یقین

۱. فروزانفر، همان، ص ۹۶؛ مثنوی، همان، دفتر سوم، بیت ۳۵۷۶.

چون دوم بار آدمی زاده برزاد پای خود بر فرق علتها نهاد.

کنیم که اگر از خالق بخواهیم و ندهد به از آن است که از خلق بخواهیم و بدهد، و سائل را از معطی و دشمن را از دوست دوستداریم، و در حق خود نفس الامری تر و خورده گیرتر از آن باشیم که در باب دیگران، و هیچ دانای و درویش را امتحان نکنیم، و ظاهر اهل ایمان را عنوان باطن گیریم و زرع طاعت و مزرع دل را از چشمه دل آب دهیم، و بدانیم که گرسنگی و روزه داشتن نافع ترین اعمال است. از این است که شب قدر را در رمضان یافته اند، و خواست مامّصل این باشد که همه کافران را اسلام و تمام مسلمانان را غفران روزی باد، و همه سالکان را ترقی و جمیع منتھیان را ثبات نصیب گردد، و لایزال «رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا» [طه: ۱۱۴] گوییم، و طریق: «رَبِّ زِدْنِي تَفَكُّرًا فِي آلَائِكَ وَ تَحَيُّرًا فِيكَ» بوییم، و به عجز و بیچارگی خود معترف باشیم، و در کنج نیستی گنج هستی طلبیم، و نسبت و مناسبت روحانی و مواصلت ایمانی باقی را که قرابت حقیقی است بیش از رابطه نسبی شهودی و خویشی جسمانی فانی مرعی داریم. نظم:

هرآن نسبت که حاصل شد ز شهوت ندارد حاصلی جز کبر و نخوت  
 اگر شهوت نبود در میانه نسبتها جمله می گشتی فسانه  
 چو شهوت در میانه کارگر شد یکی مادر شد آن دیگر پدر شد  
 به بحر نیستی هرکو فروشد فلا انسَابَ نقد وقت او شود.

[معجزات انبیاء و کرامات اولیا را حق دانیم]

و دیگر کرامات اولیای خدا را چون معجزات انبیا علیهم السلام حق دانیم و از انفاس متبرکه و ارواح مقدسه ایشان که وسایط و وسایل فیوضات و فتوحات است حیاً و میتاً امداد و اعانت خواهیم، و انکار هر یک از اولیا را ردّ همه شماریم، چنانکه ردّ یکی از انبیا انکار همه است، و ردّ و قبول اهل حق را ردّ و قبول حقّ دانیم به دو معنی، و در شک نماییم که دوستان خدا را ملتی و طایفه ای به ظاهر ممکن و محتمل است که باشند ولیکن به باطن از ایشان نباشند، و با علما بحث و بر عرفا اعتراض نکنیم، بلکه از ایشان سؤال به قال

و حال کنیم که آن اعراض و ادبار آرد و این مفتاح حلّ اشکال در پی دارد، و بی تکلف و بی تعین باشیم مگر نسبت به متکلفی که متوقع طمع آن بود و مطلوب او میسور و مقدور ما نباشد و نامشروع باشد؛ و زیارت مقابر و مشاهده ایشان را که در این نشأه دنیا مغارب و مواقع کواکب رحمت و مغفرت است و در آن طامۀ کبریّ مشارق و مطالع فضل الهی و شفاعت عظمی است، غنیمت شماریم.

و حقایق علمیه الهیه را بلااعتبار احوال حروف غیبیه و به اعتبار آن کلمات غیبیه شناسیم، و حقایق وجودیه خفیه را بلاانضمام احوال حروف وجودیه و با انضمام آن کلمات وجودیه دانیم، و دالّ بر جمله مفیده را از این هر دو آیه و بعضی از آن را که جامع این جمل دالّه باشد سوره خوانیم، و مجموع معقولات و مأخوذات را به اعتبار تفصیل فرقان و به اعتبار جمع قرآن و نفیس رسول نامیم، و عبارات وارده معجزة حقّانی آن را هم قرآن و کلام حق بدانیم، و معانی جمیع کتب سماویّه را در قرآن که احدیّت جمع همه است بیابیم، و کلّ آن را در انموزج فاتحه فایحه مشاهده نماییم. نظم:

لَقَدْ كُنَّا حُرُوفًا عَالِيَاتٍ      نَزَّلْنَا فِي سَطُورٍ سَافِلَاتٍ  
ظَهَرْنَا بَعْدَ مَا كُنَّا خَفِيًّا      قَصِرْنَا الْآنَ كُلَّ الْكَاثِنَاتِ.

و خود پسند و خودنما نباشیم، و آنچه بر خود نپسندیم بر دیگری نپسندیم، و کم گوئیم و کم خندیم، و طمع را سر ببریم که طمع سه حرف است، هر سه پوچ و میان تهی، و خفت و ذلت و زرد رویی لازمه آن بود. نظم:

کنم حرفی ز حکمت بر تو انشاء      که شاید گر به آب زرنویسی  
به زهر خویشتن دست آوری به      که از شهد کسان انگشت لیبسی.

[قناعت پیشه گیر و روشنایی از خدا می خواه]

و خانه از نی سازیم، و خورش از نان ریزه، و جامه کرباس کهنه و ژولیده مو و غبار آلوده رو، و مسکین و دردمند و کوتاه امل و دراز عمل و سلیم دل و سلیم نفس، و کریم طبع و حکیم وضع، و نامراد و آزاد، و گم نام و ناکام، و با



صدق و وفا و انصاف و مروّت و تواضع، و پرهیزگار و به حق خود راضی باشیم. و به یقین بدانیم که هر کس گرسنگی و برهنگی و عبادت و بیخوابی و بیجیزی و بیخانمانی و لاغری و گمنامی و تنهایی نداند، حق تعالی وی را به سیری و خودآرایی و بطالت و خواب و مالداری بگیراند، و به بلیّۀ سروسامان و فربهی و آفت شهوت و معاشرت خلق مبتلا سازد، تا ساعتی و لمحہ ای نتواند به خود یا به خدا پردازد، این است که می فرماید: «فَذَرَهُمْ يَخْوُضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يُلَاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ» [(زحرف: ۸۳)]، و می گوید، «كُلُوا وَ تَمَتَّعُوا قَلِيلًا إِنَّكُمْ مُجْرِمُونَ» [(مراسلات: ۴۶)] و تنبیه می کند که «سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ» [(اعراف: ۱۸۲)] آه و فریاد از این استدراج و ابتهاج بدان. نظم:

مخور بازی به بهبود مجازی  
و بترس از قہار جبّار که نظم:

لطف حق با تو مداراها کند چون که از حد بگذری رسوا کند.  
و از عناد و غیبت و استهزا و جدل و مرآء احتما نمایم و پر مزاح نکنیم که  
هیبت برد و بر خفّت عقل دلالت کند و کارهای خود را رجوع به فضل حق  
سبحانه و تعالی [کنیم] و به جز آن حضرت از کسی اندیشه و بیم نداریم و  
توفیق از او طلبیم و روشنایی از او جوئیم و از او بینیم و خود را در میان نبینیم  
تا به مطلب رسیم. رباعی:

گفتم دل و جان در سرکارت کردم هرچیز که داشتتم نثارت کردم  
گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی آن من بودم که بی قرارت کردم.  
و غایت علم و معرفت را نهایتِ اطلاع بر جهل و عجز خود شماریم و  
بموییم و بگوییم، نظم:

قَدْ تَحَيَّرْتُ فِيكَ خُذْبِيْدِي يَسَا دَلِيْلًا لِمَنْ تَحَيَّرَ فِيكَ.  
ای ورای درک و حال و قال ما بر سر ما خاک و بر احوال ما  
رحم کن بر فهم و عقل و روح ما وارهان از غرق طوفان نوح ما.

و باید که از گذشتگان و رفتگان عبرت گیریم، که گفته‌اند: هرکه اندکی به پس نگرند بسیاری به پیش آید، و در گفتار و کردار و اطوار جمیعاً از الواث خبایث شهوات و لذات جسمانی طیب و طاهر شویم و ناظر به آخر باشیم، نه چون چهارپا سر بر آخور، تا قبول حق شویم که «الطَّيِّبَاتُ لِلطَّيِّبِينَ وَ الْخَبِيثَاتُ لِلْخَبِيثِينَ»<sup>۱</sup> برهان تبیان است و «يُحِلُّ لَكُمْ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْكُمْ الْخَبَائِثَ»<sup>۲</sup> [اعراف: ۱۵۹] بیان فرقان است. و «إِنَّ اللَّهَ طَيِّبٌ، لَا يَقْبَلُ إِلَّا الطَّيِّبَ»<sup>۳</sup> فرمان قرآن است، و دل به مال و جاه نبندیم و غم روزی نخوریم که مقرر است که، نظم:

هرکه را این فحبه دنیا زبون خویش کرد  
گره صورت مرد باشد لیک در معنی زن است  
در سرکسوی قناعت گوشه‌ای باید گرفت

نیم نانی میرسد تا نیم جانی در تن است.  
و به قدر استحقاق و استعداد هرکس با وی احسان کنیم، با بعضی به تواضع و با جمعی به ادب و با فرقه‌ای به شفقت و با گروهی به ضیافت و یکی را دیناری و دیگری را درهمی و شخصی را دانگی بدهیم، به حکمت و مصلحت، و هیچ احدی را نامستحق و نالایق مطلق نپنداریم، که هرکه خدا را به جانی ارزد ما را به نانی ارزد. للعطَّار قدس الله روحه، نظم:

نی چو عمرو و بکر و زیدی بایدت      بهر یک جبّه جنیدی بایدت.  
آری، اما این هم هست که: «الْعَدْلُ وَضَعُ الشَّيْءِ فِي مَحَلِّهِ». للمولوی  
قدس سرّه می فرماید، نظم:

ای بسا امساک کز انفاق به      مال حق را جز به امر حق مده.  
غرض که مقدار قابلیت و استحقاق را فوت نباید کرد تا ظلم و افراط و تفریط نشود.

۱. برگرفته از (نور: ۲۶).

۲. برگرفته از (اعراف: ۱۵۸).

۳. السیوطی، همان، ج ۱، ص ۵۹.

[دست ارادت در دامن ولایت رسول و اهل بیت دار]

و دست ارادت از دامن ولایت رسول و اهل بیت وی و اهل اللّه و اولوالعلم کوتاه نکنیم، و در اقوال و افعال به اصحاب کمال و ارباب حال که به وراثت و نیابت آن حضرت به هدایت مأمورند اقتدا نماییم، نظم:  
چون که گل رفت و گلستان شد خراب

بوی گل را از که جویم از گلاب.  
و احکام عقل را با اوامر و نواهی شرع جمع کنیم. فَإِنَّ مَجْرَدَ الْعَقْلِ غَيْرُ  
کاف علی صراط مستقیم، و دقیقه‌ای از دقایق فرمانبری را بجا نگذاریم و نان  
این جهان خوریم و کار آن جهان کنیم، و شیرینی دنیا را به تلخی آخرت قرار  
دهیم و برعکس. نظم:

جهان آن به که دانا تلخ گیرد که شیرین زندگانی تلخ میرد.  
و استغفار شعار سازیم و به زاری و سوگواری پردازیم و شرّ و باطل را به  
خود نسبت دهیم و خیر و حق را به حق نسبت دهیم، و چون آدم «رَبَّنَا  
ظَلَمْنَا» گوئیم، نه مانند شیطان «فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي»، تا بی حیایی و بی شرمی و  
بی ادبی نگرده باشیم، و مثل یهود «يَذَّالِلِ اللَّهُ مَغْلُوبَةً» نگوئیم در جواب «عَلَّتْ  
أَيْدِيهِمْ» نشنویم، و به «امر بین الأمرین» بگردیم و خود را به اخلاق الهی  
متخلّق سازیم که فاعل مختار است، امّا نه به آن معنی که عوام می فهمند. و  
در خبر است که حق تعالی را چندین صفات نیکو است که اگر آدمی به یکی  
از آن متّصف گردد نجات یابد و این اشاره بدان بود که کار همه از هریک آید،  
از آنکه همه به یکی راجع گردد، و باید که غافل نشویم از اینکه عالمی که از  
عناصر اربعه ساخته شود به از اینکه هست متصوّر نبود، و نظام جُمّلی آن  
مشمّل بر حکمت بسیار و مصلحت بیشمار بود. نظم:

جهان چون چشم و خط و خال و ابروست

که هر چیزش به جای خویش نیکوست.  
و وجود را خیر محض و خیر مطلق شناسیم و شر و بد را به غیر و عدم

نسبت دهیم و قید را کفر دانیم به هرچه باشد، و طلب را بعد از وصول قبیح شمريم، و در این سرای ناپابرجا چون زندانیان و غریبان و رهگذاران و میهمانان بسر بریم، و به هیچ لذتی از لذات آن شاد نشویم، و به هیچ مصیبتی از مصایب آن غمگین نگردیم، و همه اسباب و آلات ظاهری را عواری روزگاری و ودایع حضرت باری در معرض زوال و انتقال بشمار درآریم و زود از آن انتفاع برداریم و هر روز و شب و وقت و ساعت را بلکه هر نفس و دم را حیات آخرین قرار دهیم و سکرات مرگ و تلخی آن را به اشتیاق و استقبال و تمنای آن بر خود آسان سازیم. نظم:

شنیدستم که افلاطون شب و روز به گریه داشتی چشم جهان سوز  
یکی پرسید ازو کین گریه از چیست بگفتا چشم کس بیهوده نگرست  
از آن گریم که جسم و جان دمساز به هم خو کرده اند از دیرگه باز  
جدا خواهند شد زین آشنایی همی گریم از آن وقت جدایی.  
«أینما تَکُونُوا یُذَرِّکُمُ الْمَوْتُ» مصرع: آخرگذر پوست به سراجان است.

[سبکبار هنگام رفتن خوش است]

و عیسی روح الله علیه السلام می فرمود که «ای حواریان، دعا کنید تا حق تعالی جان دادن بر من آسان کند» و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله دعا می کرد که: «اللَّهُمَّ هَوِّنْ عَلَيْنَا سَكَرَاتِ الْمَوْتِ»، با آن همه تجرد و فقر و زهد که ایشان را بود، قیاس کن که چه حالت بود در آن ساعت آن کسانی را که از قصور قیصری به قبور تنگ و تاریک روند و از مرکبان فارونی و جامه های خاتونی و عادتهای عادی و باغهای شدادی و مجلسهای فرعونی و سامان هامانی و طمطراق نمرودی و طاق و رواق کسروی و خورشهای الوان و زنان و کنیزان که خواهان آن باشند و فرشهای خوش نما و سیم و زر و جواهر و زیور و حیات با لذات به ناگاه به یکبار جدا شوند. نظم:

ای خداوندان جاه و طمطراق صحبت دنیا نمی ارزد فراق  
اندک اندک خسانمان آراستن پس به یکبار از سرش برخاستن.

و دیگر عزیز من. نظم:

نشاید هوس باختن با گلی که هر بامدادش بود بلبلی.  
 خفت عقل و سبکی رأی این هرزه درآی، یعنی کار اغلب و اکثر اهل  
 روزگار به سرحدی رسیده که چشم برقی زنبور و لعاب کرم پيله و فضلات  
 حیوانات و نباتات دارند... و چارپایی را به زیران درآوردن را کمال پندارند،  
 و به نزاکت لباس و طرح عمارت و باغ و آنچه بدان فخر و مباهات نمایند، و  
 به کشتن صدهزار جانور رضا دهند تا لقمه‌ای از آن در مبرز شکم سرگین  
 سازند، و گاه باشد که هشتاد یا نود موش و مانند آن را پوست برکنند و عمر و  
 ایمان در سر آن صرف کنند و از آن پوستین سازند و درپوشند و نام آن را  
 سنجاب و خز و سمور نهند، و به جوهر عرضی و بزاقی و نرمی مومی آن  
 بنازند و این فکر نکنند که اگر این معنی از صفات کمال باشد باید آن جانوران  
 از این بیهران فاضلتر و کاملتر باشند، زیرا که ذاتی کجا است و عرضی کجا.  
 آری، «أَوْلَيْكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» [اعراف: ۱۷۹]. نظم:

اکثر مردم از خواص و عوام کمترند از بهایم و انعام  
 همه بندشکم زخرد و بزرگ همه درنده‌اند چون سگ و گـرگ.

ای برادر، الحذر صد الحذر، از پرستش آذر و سجده آتش، یعنی خشم  
 بیجا راندن و عبدالبطن بودن، و بدان که صبر با صبره بر محرومی از مشاهده  
 الوان و اشکال مطبوعه، و شکیبایی سامعه از اصوات و الحان مرغوبه، و  
 گذرانیدن شامه بی عطّار و ریاحین طیبه، و مهجوری تن از جامه و فرش نرم و  
 نازک همه آسان بود الا ذائقه. آری، نظم:

این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ.

[علی مرتضی را خواب دیدم]

و این فقیر حقیر، امیر کلّ امیر علیّ ولیّ الله علیه السلام را با اهل بیتش در  
 خواب دیدم، در کلبه‌ای درویشانه بودند و در آن جز بوریا پاره و خشتی پخته

و دیگری از گل ساخته چیزی نبود و کسوت آن حضرت خرقه کهنه و کرباس خام ستبر و درشت بود. فرمود که جامه و خانه ما را دیدی؟ گفتم: بلی. گفت: در این دیگ در همه دور ایام عمر خود دوبار چیزی پخته‌ایم، هرکه خود را از ما خواند و از دوستان ما داند باید که خانه و جامه و خوراک وی در دنیا چنین باشد تا در آخرت به ما رسد و نجات یابد. «هَلَكَ الْمُتَقَلُّونَ وَ نَجَى الْمُتَحَفُّونَ»<sup>۱</sup>، و «سِيرُوا قَدْ سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ»<sup>۲</sup> حدیث نبوی است. نظم:

مجردرو و خانه پرداز باش  
جوانمرد دنیا برانداز باش.

پس گریان و دست برسرزنان و فریادکنان و آه کشان از خواب جستم، از آن زمان تا الحال که پنج سال است دردی بر دل و داغی بر جگر دارم که مرهم‌گیر و درمان‌پذیر نبود، و آیات و روایات مؤید و مقوی این واقعه بسیار و بشمار است، و مقرر و معلوم و مروی است که شیطان مطعون خود را در صورت پیغمبران و امامان و مؤمنان در خواب به کسی نتواند نمود، و هرکه ایشان را در عالم خیال و خواب ببند چنان است که در ظاهر و در بیداری دیده باشد.

بالجملة حاصل و محصول کلام این است که نفس پرور خسیس و لوتی و دون طبیعت و غول مشغول به فضول که به رعونت و راحت بدن و فراغت و آسایش تن راغب و مایل باشد هرگز به معرفت و قربت حق جلّ و علا راه نتواند برد و از حقیقت کار آگاه نتواند شد و در روز آخرت و قیامت و عرضة ندامت به خطاب و عتاب: «أَذْهَبْتُمْ طَيِّبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا» [(احقاف: ۲۰)] مخاطب و معاتب گردد.

۱. شیخ صدوق، محمد بن علی، التوحید، [بی‌جا.] ۱۳۸۷ ق، ص ۲۶، ان المکثرین هم الّاتلّون یوم القیامة؛ صحیح بخاری، کتاب الرقاق، بیروت [بی‌تا.] ج ۸، ص ۱۱۶، المکثرون هم المقلون یوم القیامة.

۲. هجویری، همان، ص ۴۷۲؛ صحیح مسلم، همان، (کتاب الذکر والدعاء والتوبة والاستغفار) باب حت علی ذکرالله تعالی، ش ۲۶۷۶، ج ۳، ص ۲۰۶۲.

## [باب فتوح بر روی روح باز کن]

بنابر این سعادت آن ارجمند راست و کرامت آن دوست را که بدین مواعظ و نصایح کار کند و از مضمون هدایت مقرون: «قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَرَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا» [(اسراء: ۸۱)] نگذرد و به مجاهده و گذشت باب فتوح بر روی روح باز کند و باطن باقی خود را پرورد نه ظاهر فانی را. پس تاج ترک بر سر نهد و ترک بی برگی به کار برد و از لاش خوان این خان ویران و زندان نیران که شربتش قرین صبر است و شهادش مجمع زنبوران است و اولش بکا و اوسطش عنا و آخرش فنا است، و حلالش را حساب و حرامش را عقاب در عقب بود، دندان طمع بر کند و دست خواهش از آن بکشد و دامن از غبار آز و گرد هوا بتکاند و بیفشاند و از پراکندگی خود را برهاند و از قید رقیب نفس آزاد سازد و توتیای هنربینی و عیب پوشی به دیده دل کشد و کیمیای همّت در کوره صبر بر مس قلب زند و آب حیات محبت و رضای حضرت الهیت از چشمه معرفت بنوشد و از ردّ و قبول و ادبار و اقبال خلایق لاغر و فربه و شاد و ملول نگردهد. ولنعم ما قیل، نظم:

ای فضولی نه دیسه خلق جهان اینجمله گل

که بولار خضری گوروب غول بیابان دیدی لار

گاه هم بسیر ایشکی عیسی مریم سابق

بیضه ما جان اوزینه ثانی یزدان دیدی لار.<sup>۱</sup>

نوح نبی هزار سال دعوت کرد و معجزه نمود، به پیغمبری قبولش نکردند، گوسالّه سامری به ناله ای که کشید به خدایی قبولش کردند، الْحَقُّ مُرٌّ لَا يَتَجَرَّعُهُ إِلَّا حَزْرٌ، وَالْجِنْسُ إِلَى الْجِنْسِ يَمِيلُ، جنس به جنس خود مایل بود و جزء به کل خود راجع شود، خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلٌّ، آنجا که کس است یک

۱. ای فضولی، مردم جهان هر چه بگویند، آزرده مشو که آنان، خضر را دیدند و گفتند که غول بیابانی است. گاه نیز الاغی را عیسی مریم پنداشتند و آدمهای چاهلوس خود را خدای ثانی خواندند (این ترجمه احتمالاً دقیق نیست).

حرف بس است. نظم:

شنیدستم که ابراهیم ادهم  
به گوش وی رسید آواز پایی  
بتندید و بگفتا کیست بر بام  
ندا آمد که ای شاه جهان‌گیر  
چو شه بشنید آن از خنده شد سست  
شتر گم کرده باشی در بیابان  
جوابش داد کی شاه جوان بخت  
خداجویی تو را با خواب و آرام  
اگر بر بام یابم من شتر را  
تو هم بر تخت یابی کام دل را.  
اگر ما حال خود را بدان سان بدانیم که مردگان و مجردان می‌دانند از  
غصه هلاک شویم. خانه‌ای که از آبگینه و طلق ساخته باشند درونیان آن  
بیرونیان را بینند و بیرونیان درونیان را نتوانند دید. و نسبت ما به برزخیان از  
این بابت است و حدت بصیرت کاشف برزخ در نفاذ ابصار دیگران ممتاز  
بوده و شیشه دوربین نیز مثال بینش وی تواند که «مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ اَعْمٰی  
فَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ اَعْمٰی» [(اسراء: ۷۲)] حَقًّا وَّ صِدْقًا. «الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْاٰخِرَةِ»<sup>۱</sup>  
اطناب بیش از این صواب نبود، «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِّكَلِمَاتِ رَبِّي  
لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ اَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا» [(کهف: ۱۰۹)].  
نظم:

تا قیامت گر بگویم زین کلام صد قیامت بگذرد و بین ناتمام.  
«وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَ مَا نُنزِّلُهُ اِلَّا بِقَدْرِ مَعْلُومٍ» [(حجر: ۲۱)] و  
مفاتیح آن خزاین سکوت و ذکر و فکر است و قطع علاقه کونین و طرح جامه  
نشأتین و خلع نعلین عالمین و غواصی در محیط وحدت و خلاصی از  
آشوب کثرت. نظم:



هرکه خاموش تواند که نشیند دم ازوست

هرکه بگذشت زعالم همه عالم ازوست.

الصَّمْتُ والخَيْرُ ثَمَرَةُ المَعْرِفَةِ، «وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ» [یوسف: ۷۶].

نظم:

در حضرت دوست نیست جای لیبیک اینجا نه سلام راه دارد نه علیک  
این وادی عشق است نگهدار ادب این ارض مقدّس است فاخلع نعلیک.

[آنچه گفتم کیمیای روح بود]

أَوَّلُ العِلْمِ مَعْرِفَةُ الجَبَّارِ وَ آخِرُ العِلْمِ تَفْوِیضُ الامرِ اِلَیْهِ. هر مقاله این رساله  
به مثابه طوری است، و هر تحقیقی و تدقیقی از آن به منزله ید بیضا و عصای  
موسی و چشمه خضر و سفینه نوح، و هر نکته و رمزی کیمیای روح و توتیای  
فتوح، «فَخَذْمَاءُ اَتَيْتَكَ وَ كُنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ» [اعراف: ۱۴۴]، و استَعَدْنَا بِاللّٰهِ  
أَنْ نَكُونَ مِنَ الجَاهِلِينَ. یا عزیز، «مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ كَلَّ لِسَانُهُ»، بشنو و ساکت شو،  
«مَنْ صَمَّتْ نَجْوَى»<sup>۲</sup>، خاموش که تا دم زده ای باختی ای. نظم:

یارب تو مر این سفینه ام را خورشید طریق سالکان کن  
مقبول قبول اهل دل ساز نی آنچه ترا رضاست آن کن  
از عزلتی حزین رضا شو او را به رضات ره نمان کن.

«إِنَّ هَذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاءَ اتَّخَذْ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا» [مزمّل: ۱۹]. و همچنین  
«إِنَّ هَذَا لَهُوَ حَقُّ اليَقِينِ فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّكَ العَظِيمِ» [واقعة: ۹۵-۹۶]. [بیت]:  
سعدیا بسیارگفتن عمر ضایع کردن است

وقت عذر آوردن است استغفرالله العظيم.

رجاء واثق است که حق سبحانه و تعالی همه را نفس مرده و دل زنده و  
چشم بینا و گوش شنوا و جان آگاه عطا کند، و از تزویر نفس و تلبیس ابلیس  
در حصن حمایت خود مصون و مأمون بدارد، و عاقبت امر و خاتمت کار را

به خیر قرین گرداناد. بحق جوده الذي هو منبع الوجود و منه البدايةً و إليه  
 النهايةً باطناً و ظاهراً، و هو المبدأ و المنتهى أولاً و آخراً، و الحمد لله  
 رب العالمين.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
 پرتال جامع علوم انسانی